

بیشتر است زیرا که نیت موجب حذف و توقف متعین سکون است و آن حاصل است عکس
 قاضی القاضی عکس قاضی است یعنی هرگاه با او یک قطعه بسبب تنوین پس اتفاقاً او بر حذف
 با و در وقف به تنوین اکثر است از انبات یا از پیرا که تنوین در تقدیر است و انباتها
 فی نحو یا امری اتفاق و انبات با و مانند یا امری اتفاق است با نیت است در جادوی
 بر و قاضی و را در از تنوین یکی است که بعد حذف بر و ف واحد اصلی باشد یا یکی در اصل
 یا موی بود پس فاعل است از را و که نودن است و که نهمه نقل کرده یا قبل دادند و حذف
 کردند و ضمید یا جهت نقل نیز حذف کردند یا موی است پس وقف حذف یا بغیر موجب اعلان مکرر شده
 و در یا قاضی حذف یا جایز است زیرا که هر یک حرف نباشد و بخلاف نه ام که هر یک حرف بسبب
 اعلان قیاس است و وقف موجب اعلان نیت پس توقف اجاف کلمه جایز باشد و اجاف تقیم
 جم بر جمید و فاقصمان کردن و بردن چیز است زلفت زمر و دو جانب خونین عا شفا
 جزئی نمیتوان گفت موی نو در میان است و انبات الواو والیا و حذفها
 فی الفصول و التوفی فصیح و انبات یا و او در مانند زید بغیر و میر می و حذف هر دو مثل زید
 و یرم و قبله واقع شوند و فصول و قوافی فصیح بخلاف وقوع آنها در انشاء کلام که فصیح نیست
 و زید بلکه احتیاج در فصول و قوافی نسبت بغیر این هر دو بسیار است فصول نفع فاد که ضاد
 جمع فاعل یک ضاد و آن تمامی ابات است و انرا در کس لانی نیز گویند و کس بغین را
 و نهمه جمع کس بالفح است که معنی او سست و آبی با لمد جمع اله و متقاطع الکلام نفع نیم و ف
 و که طوعین مملکت نیز خوانند و قوافی نفع فاف و کس فجمع قافیه و آن در شعر میباشد
 مشتق از قفوة ای تبعث یعنی بس و کرم کو یا که او را خیابان بعضی از آنها یا دج و بعضی
 و در نهمه کس کس و قفوة کس فاد سکون قاف نیز خوانند فی المنوی قافیه اندیشم

ولد از کسودیم مندریش خودیدار کسوفی آتی السبح لی و القافیه بعد از صامت اصول الفیه
 یعنی چگونه می آید سجع مرا و قافیه بعد بنا شدن نیمهای سلامت و صحت و اطلاق سجع فاعله
 قرانی مکن که در لغت او از طریقت و نیز کلمات الهی و الفظ مکنون بنابر آن که در لغت بمعنی
 انداختن است و نظم طلاق کنند اگر چه بمعنی شمرست بود و الله نظم بمعنی در درشته کشیدن
 نیز آمده است بر این اعتبار عبارت مصحف بمیدار نظم توان گفت و اگر کلام الهی در بعضی آیات
 موزون واقع شده باشد مانند النازعات غرقا و النازعات نشطون بواللهی لاجلهم
 و الله الله واحد شعر مکنون بلکه نیز موزون در همه و جیم و زاء مجسمه بر وزن مرصع که بمعنی موزون
 است خوانند بمعنی آیه اول سوکن بکشند کان بقوت شدت یعنی ملائکه که جانهای کافران را سنجید
 نزع کنند قسم فرشتگان بیرون بر نهاده روح مومنان را بیرون بردند یعنی آیه دوم
 در نوع داشتند را ستر بر هر گاه آمد ایشان را و بمعنی آیه سوم خابن نزلت که خدای بر حق کیست است
 وحذف ما فیهما فی نحو له تغیر و اوله ترجمی وضعوا قلیل و حذف
 و او و یاد فوصل و غور فی در مانند لم تغروا یا رجال و لم ترحمی یا امرأه وضعوا البعاد و هم و لول
 و عین بعد از فوصل لا یبعث و الله اقواما که سیم لم ادر بعد غداة البین با صبح کم است از هر
 الله و او و یاد در مثل این صورت غیر است و حذف خبر بوجه مناسب فوصل و غور فی جائز میباشد
 زیرا که رعایت تناسب لفظ بعد و فاکردن نصیب معنی است بخلاف حذف و او و بعد بغیر و او و با
 بنابر آنکه خود کلمه است بسبب تعبیه که بر نهاد لالت میکند لا و فی بعد بیا و موصده و عین و در آن مملکتین
 مضارع معلوم غایب افعال و صحیح اقوام بالفتح و سکون قاف جمع قوم ترک بالفتح و فوقانی و سکون
 را و میگوید که نشستن و ترک سکون واحد ما خبر معلوم از باب لغز لم ادر بدال و او و مملکتین بعد مستقیم
 باب ضرب یا برای بجزم افتاد که اصلش اوری بعد بالفتح ظرف زمان و همچنین عداة بفتح غنیم

و در ال میانه بین بفتح و سکون یا تحتانی جدا شدن یا موصوله یا موصوفه بمفعول الذی است و موصوفه یعنی
 شئی و عابد مذکور است ای مفعوله صنع بضم صاء و میمه و سکون نون یکی کردن و بدی کردن از باب
 صنع پس بفتح بیت است که دور ندارد و خداوند تعالی کرد و پس را که گذشتیم این را زانده است که پس
 با ما در فراق آن را که کرد و در کرمها و حذف الواو فی نحو ضربه و ضربه بضم هین
 الحق و الباء فی نحو نکه و ذه و حذیکه و از جمله وجوه وقف حذف واو است و در مکان
 ماقبل او در حالت ضرب و ضرب هم در نزدیکی که لاحق کرده است و او را بان هر دو حال وصل
 گفته است ضرب و ضرب هم بطریق و صوب در حال وقف پس میگوید ضرب و ضرب هم چنانکه میگوید یک
 لاحق نکرده است و از جمله وجوه وقف حذف تاء است در مانند تکبیر فاقایه و ذه کبیر و ان تجم
 و ذه نر و یک کلمه گفته است پیراسته را با در و سل میجوئی و فیهی و غیری بطریق و صوب در وقف
 پس میگوید و ذه و ذه و سکون یا الحق یا ضیعه مسلم افعال و ایا که قدیمین الحق بنابر آن گفته که کینه
 و او و یا در اصل لاحق نمیکند حذف و او و یا از و در وقف متصور نشود و ذه و ذه و ذه و ذه
 انداخته است از و در اکثر نسخ مذکور است و ابدال الخیر حی فام من جنس حی است
 عند قوم و از جمله وجوه وقف ابدال نموده است با و فیکه از جنس حرکت نموده است نزدیک
 گروهی بغیر از نموده مفهوم باشد و او و بدل کنند و اگر مفتوح باشد بالف و اگر مکسور باشد با
 و آنست بایش که اگر نموده قبل مفتوح باشد فتح را بر حال خود گذارند و اگر کسکن باشد غم
 از آنکه قبل این ساکن فتح باشد یا ضم یا کس نقل کنند و کس بوجوبی نموده این ساکن ال
 الیه منبسط است و عند قوم خبر بخود انقلوا مانند انقلوا یعنی این کیاه است مطلق بفتح لام
 و سکون و او را و وقف در اصل کلام بود یعنی کائنات کاف و لام و نموده و الخبوا بفتح
 حاء و ضم یا موقده یا ان و کیا یعنی در بطریق یعنی این در آن کردن و درستی کردن است

در اصل بطول بكون تا و نموده بمطلب مبدع جویای کام آهسته آهسته نزدیکی
صدا دوام آهسته آهسته و در یکباره اوجم دال بهشتین ای غیر الزم و در اصل از اول
اول سکون دوم و نموده بود یعنی عار و مصعب و ساریت الکلا و ویدم کیرا و در
الخب و رایت البطا و رایت الروتفتح ما قبل نموده در هر ادا و اول صیل خود و در
از نموده نقل و حرکت بالکلی که نشتم بجای بفتح لام و حرکت بالخبی و البطی و الودی
نقل که نموده ما قبل و شتم نقل غیر المودی و ضم البطونیتج و بعضی مردم که است
که بگوید غیر المودی که در ال و ابدال و او بیا و ضم البطونیتج و ابدال و ابدال و ابدال
تا به سبب از که هر یک در ضم را بضم از نموده قرار از سبب نقلی که به حرکت و کلام است
قرای که در ضم و تواتر ضم و که نقل و متبع مضاع معلوم غایب اول از باب نقل
و زمانی از باب فعل اتباع در بی و شتال و سببیدن و منه الانباع فی الکلام و
الضعیف فی التحوک و الصبیح غیر الخفة التحوک سابقا له از بعضی
و وجه وقف تضعیف در و ف متحرک صحیح غیر نموده که متحرک است ما قبل آن متحرک صحیح
ب این که حرف صحیح یعنی و قبل که علت نیست اگر متحرک نشد مانند ضربت در و تضعیف
جائز نیست زیرا که سکون کالغرض از حرکت است و اگر متحرک صحیح نشد مانند رایت
انفطر تضعیف جائز نیست بجهت نقالت و ف علت و اگر حرف صحیح نموده باشد مانند
کلا و تضعیف جائز نیست از برای صدرا از اجتماع دو نموده و اگر باشد متحرک ما قبل صحیح
که غیر نموده است متحرک تضعیف جائز نیست از برای صدرا از اجتماع سه ساکن نحو حفتند بدو
و هو قلیل و این قسم کم است از جهت وقوع تضعیف در محل تخفیف و نحو القصاصات
و مانند القصاصات ففتین ف و صالیه و نشد بدو که در اصل تخفیف است و اگر نیز که او را

قابل حکم و وقف را که تصنیف است در حال وصل و علامت وصل و تحریر یک بیت صحر و صحر و تن
قسم و ف جانی نیست که از غیره از لغوی چنانکه درین مصراع کالحریق و افق العقب و ف جانی
و را و هم چنین و ف ف جانی است و افق بقدریم فاف فاف غیر معلوم منفی علیه قصبت و هر کجا که
میان او خالی آورده و در پیش یعنی سوخته که ملاقات کرده است گیاه را و درین معنی است مثل شود
الغریق تبسبت بکل شیش یعنی غرق شود و است میزند بر گیاه و الف القضا الزم شجاع
بهم سیده و نقل الحی که فیما قبله ساکن صحیح و نقل و کت در و حرابی
نیت که بسیار در لفظی که قبل او کن صحیح است زیرا که متحرک قبول حرکت دیگر نمیکند و در و حرابی
بسیب نقل و کت نقل زیاد میشود و نقل حرکت مثل جمیع حرکات الا الفتحه که نه
زیر که قوم حذف ضم که از برای نقالت می رود داشته اند پس نقل کرده اند بنا بر آنکه ضم
بانی میباشد و فتح چون تصنیف است حذف او جانی است برای که بر اینها می آید بر این فتاوی
و را و الافی الحنفه که در نمره که نقل فتح او سبوی قبل او که صحیح کن باشد جانی است
چنانکه در ضم و کس جانی است زیرا که وقف بر نمره با کون و قبل مطلق نفیل است و اینکه
فی النمره مستثنای مغرغ است ای لا شقیل الزکة الفتحه فی ای حرف کانت الافی النمره را و
الحمل است بنا بر حال و هو القضا قبل و این نوع وقف نیز کم است خو هذا یکی مانند
اجتناب و هذا خب و نقل ضم از را و را و اول و از نمره در زانی سبوی یک است و حقه
و سکون کاف نام مردیت و حرکت بیکی و خبی و نقل که از را و نمره طرف قبل
و را و الافی الحنفه از نمره سبوی قبل و لا یقال است البکر و گفته نمیشود و را و البکر
نقل فتح از نمره و لا هذا خبر و لا من قفل و گفته نمیشود و این نقل ضم را
بیاورد و نقل نقل کسره لام بغا لازم نباید نقل ضم و کسره لام الفعل سبوی عین الفصل

بنا و مرفوض و میجو نیز که فاء الفعل در اول کسرت و در نای مفهوم جریجا هم و با مقده
 و نشسته و نقل یقاف و نکند و يقال هذا الرد و گفته میشود در الرد و من
 البطی نقل حرکت نیز و با نقل اگر چه لازم می آید بنقل ضم و کسره نیزه با قبل و و بنا نیز که
 از برای تخفیف نقل در آخر و مناهم من نفی و تبتیح و بعضی از این کسب که میگوید
 از لزوم و و بنا نیز که و مرفوض پس تابع میکند ضم منقول را یک فاء الفعل پس و عین
 هر دو را که مبدع مثل فاء الرد و تابع میکند کسره منقول را بضم فاء الفعل پس و عین
 هر دو را هم میدهند مانند فاء البطو و جابیه نیزه اتباع در جبر و نقل هر که اجتماع دو کسب
 در مثل اینها نقل ندارد و مانند آن دو کسب در مثل اینها نقل ندارد و مانند آن دو کسب
 که باید اینها این نیزه باشد بفرصت غایب معلوم از بدل ضرب و متعاضف مستثنی
 از فاء یک فاء و در او کسرت راه چپ که دو بیانه بها از چنین ام غنچه مانند هم نام
 شکفتن کسرت المقصوره ما اخره الف مفردة لفظ مقصوره است که انوار
 الف مفردة و در او نشسته و مانند زید و در وقف زیرا که الف او بدل از تنوین است پس
 نیست از بنا کسره و در میشود مثل الی و او از زید الی اول سهم نیست فغانی ممکن نیست پس و او از
 قول ما که ممکن است بر آمدند و قول او مفردة اخر از است از ممد و ده کالعه و الی همچون این
 دو هم و معرفه و مثل حبیبی بضم و مغری با کسره در مکروه و الممد و ما کان بعدها
 فیه همزه و لفظ ممد و و است که باشد بعد الف در اف و همزه و مقصوره اینها بر آن مقصوره
 که اف و از اعراب مجبوس و ممنوعیت و قمر نفتح فاف و کون صادر و همچنین باز
 داشتن است و ممد و در الواسطه آن ممد و کسب که اف و در از کرده شده است پس نیزه
 و ممد با نفتح و شد بد و الی همزه کشیدن است کالکسا و الرد او همچو کسب و کسب کاف

سین بهله و در نه کلمه و در ادو با کس را و ادو ال بهلین چاوری که بر دوش که نرو و محو و معصوم
 محدود و قیاس است که شناخته میشود بقاعد و مضابطه سماعی است که توقف است بر سماع از غرض فصیح
 و القیاس من المقصوران یكون ما قبل اخر ذیله من الصحيح فتحه
 ومن الممتد و دان ان ما قبله الفاء و حاصل قیاسی معصومون ما قبل اول
 اول است از صحیح فیه لب قبل کرده میشود لام الفتحش بلف از قیاسی که او و اتفاق حاصل قیاسی
 از محدود بودن ما قبل آخر است از صحیح الف فاعل ال لام من استماع الفاعیل
 من غیر التلا فی المحی معصوم و استل لام از سماعی مفعول از غیر تلامذ محروست
 مقصودت مفاعیل ففتح اول و کس چهارم جمع مفعول دانسته باشد که ضافت فاعله در علم مفعول
 او فتم است لفظی و معنوی ضافت لفظی ضافت است بسوی محمول اند ضارب زید که در معنی زید مفعول است
 ضارب است ای ضارب زید و مثل حسن الوجه که در معنی وجه فاعل حسن است ای حسن وجه پس این ضافت
 در صورت اصل است و در معنی ضافت نیست و لهذا این ضافت در تقدیر الفصائل از ضافت ضافت
 معنوی نیست که ضافت بسوی محمول نکرده باشند همچون غلام زید بسکون میم زیرا که در زید عامل و غلام است
 و غلام عامل ندارد پس میسر بسکون باشد و ضافت مفعول بسوی لام لفظی است بواسطه آنکه مقصود لایم است
 و در واقع لام محروم در صورت مفعول است و در معنی ضافت مفعول مفعول است که ضافت است مفعول و مشتق بسوی
 بعین و ال بهلین بخشیده شده است مفعول مشتق یشتی یشتی یشتی و در ادو جوده شده است مشتق یشتی لایم نظایر
 مکرر و مشتق زید که در سبک انصاف هر دو از صحیح کرم و مشتق زید یشتی یشتی یشتی و در ادو جوده شده است
 کرده شده نظایر یشتی یشتی یشتی و ال بهلین کس ستمه مانند راجع نظره هر وزن و نکرده و استماع ال
 والکان والمصدر مما قیاسه مفعول او مفعول مفعول و مله ی مفعول
 از اشعار و مکان و مصدر یشتی از خبری که قیاس او مفعول است یشتی یشتی یشتی یشتی یشتی یشتی

وفتح عین در مصدر می غزلائی مجرور است معصوم است بر نحو مغزی بفتح می و عین و زاء مجتنبین
 از غزو با بفتح که با و ششمان دین جفت کردن است و طبعی نفهمیم و سکون لام از الیاء یکسر
 مشغول کردن و کلام و جزان در دهن اسیر کردن بد الله قول او و ما قیاسه متغی قول او است
 و المصدر ز قول و اسماء الزمان و المكان زیرا که در معتل لام فرق نیت در آنکه قول و یفعل یکسر
 عین باشد یا غیر آن بنا بر آن که اسم زمان و مکان البته از و بر مفعول بفتح عین است اما مصدر
 از معتل لام معین نیت و لهذا قید کرده و باقی سه و قول اسماء الزمان عطف است بر قول او و در اسماء
 الفاعل الی العقل لام اسم الزمان و مصدر عطف است بر قول او و بر اسماء الزمان و این متناهی
 و تدبیر معلوم میشود لان نظایرهما مقتل و مخرج زیرا که بدستیکه مانند نای هر
 که مغزی و طبعی است از صیغی مقتل و مخرج اندر بد الله فاعل لام مبتدای است و مقصود خبر او
 و همچنین مقصود قبل مغزی و کا العتبی که می آید و المصاد و من فعل محوّل
 او و فعلان او و فعل کا العتبی مصاد جمع مصدر است و یو عطف است بر اسم الفاعل
 یعنی مصاد و معتل لام و میگوید با ضی مکرر العین پند و ضعت شبه هر وزن فعل بفتح نمره
 و عین یا قولان بفتح فاء و سکون عین یا فعل بفتح فاء و کسر عین معصوم است بر نحو عتبی و
 و همچنین صدی بصاد و و الی عتبتین و الطوی بظا همه لان نظایرها الحول و العطش
 و الفرق زیرا که بدستیکه مثالشان حول بفتحین جامه و و او است بخنی احوال و دو باین شدن
 و عطش بفتحین عین و طایر بفتحین و شین معجم بفتح تشنه شدن از آن طرف نشود قطره دریا که
 ازین طرف نشود قطره دریا که ازین طرف برسد تشنه بدربانی و فرق بفتحین فاء و و هم
 بخنی رسیدن بگوئی عتبی کسر دوم نهو عتشی چنانکه بگوئی حول کسر ثانی نهو حول و صدی بفتحین
 چنانکه بگوئی عطش کسر دوم نهو عطش و طوی الرجل کسر دوم نهو طوی صفتش طوی بفتح اول کسر ثانی

مثل فرق کثیره و قلیکه بر سر فیه فرق بفتح اول و کسر دوم که در فی بعض الشرح و بعض
 نشر ترتیب عشی بفتح عین و هوشین معی و الف شب کوی صدی و هوش و و ان یملین تشنه شدن
 طوی بطنه که سنده شدن نفس فاعله ماده شیطان صفت است و اگر سنده بودنش از غفلت
 چون کرسنه شد نصیحت بنده سیر چون سیر شود کرسنه نصیحت است و مثالی معتدل لام آورد
 در وجه مختلف در صفت که فعل مفعولان و فعل است و مثالی صحیح نیز از برای همین ایراد کرد پس
 بنظر عشی از صحیح حواله است و این را صحیح بنابر آن گویند که آخو خوف علت نیت و نظر صدی از صحیح
 فرق است و بنظر طوی از صحیح عطف است پس عشی از خود است از عشی فیه عشی از عشی فیه عشی
 چنانکه حواله از حواله فیه حواله و صدی خود است از صدی فیه و صدی و اصل صدی و اصل صدی و اصل صدی
 فرق از فرق فیه فرق و طوی از طوی فیه و طویان بفتح الاول و تشنه شدن از تشنه شدن عطف از عطف
 عطف از و بر حرف و نشی که در کتاب است مرتب باشد آنچه در بعضی شرح واقع شده که الف نشی
 مرتب است چنانکه در سبقت رقم یافت سبقت از بر آنکه صفت از طوی طار و طویان است پس طوی
 و از فرق کسر عین فیه فرق کسر بر هر دو یکدگر نباشند و العی و من عنی فیه
 عی نشاء جواب ثواب است مقدار و تغیر است که شما گفتید که مصدر فیه فعل کسر عین
 درگاه صفت که فعل بفتح اول و کسر دوم بود مقصود میباش و عی و عی و عی و عی و عی و عی و عی و عی
 در جواب است که غایبین معی و او ایله و الف ممدوده شیفته شدن از غنی یکدگر نباشد فیه و غی
 بفتح اول و کسر ثانیه صفت غریب است و است و الاصح یقصوه و اصح مقصود اند
 غا و را و اما سماع صحت یقصر مضارع معلوم غایب از باب فاعل جمع بفتح نمره و سکون صا و
 معین نیز خاطر و دل انما و القب جد ابو سعید عبد الله بن جهمی و جمع فعله و فعله
 کوی و حنی یجر عطف است بر اسم الفاعل ای مفعول الام فر جمع فعه و فعه مقصود فیه

فعل فعل یعنی جمع معتل الاتی که بر وزن فعله بضم نابت و جمع فعله کسره فایم عوی است بضم عین
 و فتح را و هتین و تنوین جمع عروه بضم ع و فتح را و هتین کسره جیم و فتح را و هتین جمع فیه بضم
 و ان مال است که تفریخته از کافران گیرند لان قضا فی هما اقرب و قرب زبر که بزرگ
 اشغال هر دو از صیغ قرب بضم قاف و فتح را و هتین جمع قرب بضم کاف و فتح را و هتین
 هر دو جمع قرب بضم کاف که مشک و خیل است زبانه زور از تن تاب رفته و دلساش جو خیل است
 رفته و نحو الاعطاء و الوفاء و من مضاعف معتل لام مانند عطا بعین و وفا بعین
 متعین از باب اضلال یعنی خستیدن و رها کردن و بیکدیگر ترا اندازی کردن از باب مضاعف و الله
 بیش منقوط و را در غیر منقوط و از باب اضلال یعنی خستیدن و رها کردن و بیکدیگر ترا اندازی کردن
 و طایفه یکی از معانی رباعی حرکت بزرگ شکم شدن ممدود و ممدودت خوانده عطا بعین
 و ممدود و خبر لان قضا فی هما الاکرام و الاصلاب و الافتتاح و الاصلاح
 زبر که بزرگ استیکه اشغال اندازد و جمع اکرام است و طایفه کسره طایفه و با موصوفه بستن و طبعیدن و تاج
 بقا و تاق و فانی و طایفه اغاز کردن و در انجام گذشت و اسماء الاصوات المضموم
 اوها کالحواء و التواء و اسماء او زبر که مضموم است حرف خستین زبر و مقول لام اند ممدود و
 بجمعه و بضم عین ممدود و از لک و تاء و بضم ناء ممدود و غین بجمعه روز که پسند و زبر و مثل آن اسماء
 مسند است و ممدود و مقدر خبر لان قضا فی هما البناح و الصیاح زبر که بزرگ
 اشغال آن هر دو بناح است بضم نون و با موصوفه و طایفه از صیغ و آن او از سک و است و طایفه
 بضم صاد و و هتین و طایفه او از و با و از سخت و معنی و افعل نحو کسا و فبا و
 و ممدود جمعی که بر وزن افعل کسره اول کسره سوم است و مقول لام ممدود و زبر که بزرگ و معنی
 و قبا بفتح قاف و با موصوفه جامه دولابی معروف بختن اقبیه ششید حسته اغوش است ای

بدن گشتم بجای موی سر در تمام بند قیامت الان نظایرهما حمار و قذال زیرا که
بدینکه مثل آن هر دو در صیغ مانند حالت یکسر و قذال بفتح قاف و ذال معصبه هر دو مذکر
شدند و جمع ایشان احمروا و اقله است و اندیة متاد و اندیة بفتح نونه و سکون نون و
کسر دال ممد جمع ندی بفتح و الف مقصوره که باران است و است و بعضی گفته اند که جمع ندی بفتح
که دوم دشت برسیوم یعنی مجلس بر نشاند و السما عی نحو الحصار و هم مقصور
و مد و سما عی مانند عصا و الرحی و رحی است این دو مقصور اند و الخفاف بفتح خاء و حاء
بنیان شدن و الالباء بفتح نونه و با موصده نصب و فی این دو مد و اندیة متاد
نظایر بحال عکایة بفتح نون و کزنی می مانند بحال مضارع مجهول و جمله نظایر است
یعنی فیهای مذکر از جنس خنثی هستند که نیت در آن خبر را نشانی و مانند بحال کرده اند و آن
میباشد ابران ذوالزیادة ابن بحث صاحب خوف زاید است و فیها الیوم
تساکه او سالقونینها او السما هویت زیادة و اندیة جمع درین ترکیب
حکایت کرده اند و در روایت آورده که یکی از آن که در آن از او شنید و خود شنید و خوف زاید
که او شنید گفت سالقونینها یعنی برسدید در آن نهای زاید است که در کمان برده که او شنید و حال
که در جواب بقی و گفت خنثی تو همین یکبار برسدید است گفت الیوم تساکه یعنی آن روز مرا
کردی پس گفت نشکر و سوگند خدا و فرمودش بگوشه بگوشه گفت او شنید ای حق ترا در جواب
و لایم و نفییدی و بسته کار نرسیدی از آنکه غیث و بیدیدی و من آن غنی که عاشق را
میدم گفتیم چوب نرم ای پسر نر کی زبان فرستیدی بانی نقل کرده اند که مترو خوف زاید را
زنی برسد پس زنی این بیت خواند هویت السما فشیخی و قد کنت قدما هویت السما
هویت سکلم و احدی مضمی معلوم از باب علم و لایف مقرون سمان یکسرین میم و فریدان حج

سیمین بروزن کین شیشین معجزه و یا تختانی و یا موعده ماضی معلوم تغیر و اجوف یائی
 و نون و قایه و یا سکلم قدم بفتح قاف و کسر دال مجد کبیا اذ کتم نده و جرکت و کشتن
 متصل بوی سبوت السما مجد خبر و کسر الف سمانا الف شباع است یعنی دوست داشتنم و بیان
 یعنی عشقهای بر کوشش و پس برادر امروای ایشان و تحقیق بودم بسیار پیش نیده سبوتی
 و دوست بسد ششم سمان را عاشقی را چه جوان چه پیر و چه پادشاه و چه کمر و توانا بود
 که قدم کسر قاف و فتح دال شبد و سبوت السما مجد جرکت ای کنت فی الزمان القیم
 محب السمان پس گفت میرد فرست تا نواز حروف زواید و ال سکیم و توش و میخانی ماضی گفت
 ترا و در جواب دادم و در اکثر نسخ شیشین بعضی جمع مونت غایبه معلوم از باب تغیر و نون قایه
 واقع شده برین تقدیر خبر عاید سمان باشد یعنی بر کردند سمان ای التي لا تكون
 الخیر الحاق و التضعیف الاینها ای بالفتح حرف تفسیر یعنی حرف زاید است
 که نباشد زباده از برای غیر الحاق و تضعیف که از آن حروف حاصل است که زایدی که برای غیر
 تضعیف نیست نباشد بلکه ازین حرفهای و اما زایدی که برای تضعیف است خواه از بهر الحاق
 خواه غیر الحاق کماهی از آن حروف میباشد و کماهی از غیر آن حروف یعنی الحاق الفا
 انما و دلت لغرض جعل مثال علی مثال از بد منه و معنی زباده حروف
 از برای الحاق است که بدستیکه آن حروف بر این نیست که زباده کرده شده است از جهت غرض
 لفظی بر طرز لفظی که زاید تر است از وی باین وجه که در انبیه نمود حروف زواید در غیر فیه قابل
 حرف صبی که در ملکی است لیعامل معاملة تا عمل کرده شود ملکی همچو عمل به در کسیر
 و تضعیف و غیر آن زیدت ماضی مجهول مونت غایبه باب ضرب و اجوف یائی غرض تضعیف غن
 معجزه و او ای و ضلک معجزه نیست و مقصد از بد نیز ای منقوطه و یا تختانی اسم تغضیل لعامل مضارع

مجهول غایبه معاده مصدر است و مطلق مفعول برای تشبیه و منع شده فخر و قد
مقی پس نزد قد و تعاف و از و دو دال ایالات می است کجف و لنه می گویند و از و دو و قد و
جاف و جیف و کتب و تصغیر و نحو مقتل غیر ملحق لما شئت من قیاسها الغیش
و مانند مقتل فسخ میم و ما غیر میم است کجف و از برای خبر بکتابت شده است از قیاس با و میم از برای
غیر الی ق از برای الکه میم دلالت میکند بر مصدر و ظروف بیستون کردن فخر و از برای ظرفی و
کوه با سینه ما نحن ما سینه و نحو فاعل و فعل و فاعل كذلك لذلك
و مانند فاعل و فعل فاعل مجازین است یعنی میم بدخج از برای همان که گفتیم که از و میم از برای
معانی دیگر است و برای معنی الیاق و لاجبی مصادر و مخالفه مخالفت هم فاعل و
مفاعله یعنی و از جمله آمدن مصدر برای الف مفاعله و خروج از برای که افعال و تفویض و مفاعله برای
با الکه مصدر فعل میم و در جاست که باشد در وزن مصدر میم و لا یقع الالف للالحاق
فی الاسم ختم او و منع می شود الالف اتصاله از برای الیاق در رسم در وسط و میا لا یقع در اصل
لا یوقع بود که حرف و او از انداختن ضمه که در یعنی که حرف فاف از جمله تعاقبات حرف حلق که عین
است بفتح بدل که در مثال و اولیت وقوع بعضین افتادن لما یلزم من نحو یکما از برای
چیزی که لازم می آید از حرکت دادن الف پیش از و تصغیر از باشد الف دوم بعد از و تصغیر از باشد
الف سوم و از الف چهارم باشد و در جاست و وقوع او در خود و تصغیر و جمع از برای الکه الف و فیکه چهارم
ختم و منع شود از برای الیاق بحالسی خواهد بود پس و حسب میا حذف آفا ممکن باشد تصغیر او و میا
در این مقام الف را هم اعراب لغظ می شود از برای الکه جائز نیست که اعراب لغظ می می کردند پس بگویند که
و منع شده است الف محل اصلی که قابل انواع و کلمات است با نقوه و الکه اعراب لغظ می کردند پس تحقیق
الف باطل شود و الف در آخر اسم از برای الیاق و منع می شود از برای الکه محل لغظ است از میم و الف

و الف در قع است توقع او پس یک نیست که او را بحال خود در ظاهر اند و الف الحاق و در نحو فعل
 واقع میشود از جهت آنکه ارکان افعال مضطرب اند مانند فاعل و مفعول و ماضی و مضارع و کما
 در تعامل برای الحاق پیش در مصدر و رسم فاعل و رسم مفعول و نیز الف برای الحاق خود بود
 و میتوان گفت که الف برای الحاق نیست زیرا که اصل در بنا و واقع نمیشود زیرا که آنکه و نهایی
 اصحاب قبل و کات اند و الف قابل حرکات نیست و چنانکه واقع نمیشود اصل سزاوارست که واقع
 نشود در محل اصل شریف و ظاهر و سکون شین و غیره که بنیانش و آن انده کشند در اینجا
 بطریق مجوز عبارت از وسط میان است میانش برتر از حد بیان است که انبی تا کسب در میان است
 و ما موصول است با موصوفه و فریب میدهد و یعرف الزاید بالاشتقاق و شناخته شود
 حرف زاید اشتقاق و اشتقاق است که بیانی در میان دو لفظ تناسب در ریختن و ترکیب
 پس در یک یکی از آن دو لفظ را بوسیله لفظ دیگر و چون هر کدی یک مشتق را و در بعضی و
 حرف زاید است بودن آن زاید غیر موجود و اصل مشتق نه حکم کردی نه زیاده آن بعض
 چنانکه حکم کردی نه زیاده الف در نام و رسم و او و در نحو از جهت فقدان این حرف و غیر
 اشتقاق بعضی جمع و دو قاف گرفتن کلمه از کلمه و بجهت رفتن و عدم المظید
 و شناخته میشود حرف زاید بعد منحل مانند باین طرز که لازم می آید از حکم باشد و نهایی
 که موجود نیست در کلام ایشان و غلبه الی زیاده فیه و شناخته میشود حرف زاید
 شدن زیاده در و باین وجه که آن حرف اکثر زاید باشد و التوجع عند التعارض
 و نیز هیچ یکی از دو دلالت زیادت و احاطت نزدیک تعارض و دلیل بر صحت هر دو
 و رسم و ظاهر و فنی دادن و افزون کردن تعارض بعین و را و مبتدیان و ضاد جمع یکدیگر را
 بیش آمدن و الاشتقاق المحقق مقدم اشتقاق فیه که محقق کرده است مقدم است

بر سر حساب معرفت زاید از اصلی تحقیق بی بهره و در مقام درایت و است کردن تقدیم تعاقب
 و در اصل جمله پیش کردن فلذا الحكم بتلاوته غسل پس برای آنکه اشتقاق محقق
 مقدم است حکم کرده شد بخلافی بودن لفظ غسل بفتح عین میسر و سکون نون و فتح شین
 میسر که فاعله سبح است و گفته شد که نوشتن زاید است و تلاوته است از جمله معرفت و وف
 با عمل که با فتح شین و دیدن است و گفته شد که از غرض است که با لفظ ناقص است و نون
 اصلی است و لام زاید پس نوشتن فعل شده و در اینجا اشتقاق مقدم است بر عدم نظر بر آنکه فعل
 از اینجه ایشان است و در بعضی از نسخ متغایه حکم در محل حکم واقع شده و شامل و ^{شمال}
 و حکم کرده شد بتلاوته شامل بفتح شین معجم و سکون نون و فتح شین و نوشتن فعل و شمال
 بفتح شین معجم و سکون نون و فتح نون و نوشتن فعل هر دو معنی با و ی است که از طرف قطب شمالی
 بی در زید که از لغات او مثل سکون میم است و مثل بفتح میم و شمال بفتح اول و الف و ^{مکمل}
 لکه نون و سکون و کسر دال میسر و آن دیو ی است که از بی را در خواب فرو گیرد و در غار سی ^{بلبل}
 بفتح تین فاعله و سکون نون و فتح جیم و کسجه جیم و جیم عجمی گویند خاقانیه گویند
 احمد خود گوید و فیک و از شین نکر فاعله آن دیو که سر پائین تا شتر خود همچون زیر آله از ^{لغز}
 او بر دالان بفتح نون و سکون یا کتبه و فتح و ضم دال میسر است و در وف اصلی او دال و شین
 فعل و از برای اشتقاق او از فعل میگویند ندلت الشی ای خدایت عتبه یعنی کفرتم او را
 و مرعشت بفتح نون و سکون عین میسر و فتح شین معجم و نون و فتح شین معجم که بملز ^{لغز}
 و غش در او از برای ظهور اشتقاق او از غش بفتح شین که از زمین اعضاست و فون
 و لکه نون و سکون را و کسر سین میسر و نون و فتح شین معجم است از و نون است میگویند
 ای بدین و لکه کسر کل و فتح عتبه یعنی میگوید و میگویند هر چیزی را که واقع شده است بر و شین

بافتح کوفتن از باب ضرب و مبالغه و موصوفه و فتح لام و سکون غنبن بجهه روزن غنبن
هم مبالغه است و آن بفتح یا موصوفه و غنبن بجهه تیزبانیست و رسیدن بجهه تیزبانی در ایراد کلام
از بجهه اشتقاق اول از بلوغ که بفتحین رسیدگیست و رسیدن و نزدیکی شدن پیرسیدگی و
جدیدی رسیدن کوک و رسیدن کوک است باز نماند هنوز دست چپ از دست راست باز نماند
هنوز و عطا بفتح عا و ط مملات و کسر همزه مرکبانه قدر زیر که از خط است بفتح و نشانه
خاکم کردن است و زشتش فعل و لام مص بفتح و ال میله و کسر همزه و صا و همزه زده روشن
از و لصل الدرع یعنی در خنجر زده و زشتش فعل و قی بفتح قاف و کسر ز و و صا و همزه
شیرینت زشت از و قی بفتح که کوفتن بانشان و زشتش فعل و همزه کسر
و سکون ز و سین بفتحین شیر و زنده از پیرس بفتح که کوفتن است و زشتش فعل و ز و قی
ز و قی و سکون را و همزه و ضم قاف لبیا که و ضم از و قی بفتحین که کج و چشم شدن و کج و
چشم شدن است و زشتش فعل و قی بفتح کس و قاف و سکون نون و عین و سین بفتحین
است و زشتش از و قی بفتحین که بر آیدن سینه و در آمدن بخت است ضد صواب بفتحین و زشت
فعل بیان برشته زشت اند که زشت خون زشت مرغ و زشت بر و زشت بکسر همزه و سکون
را و همزه و نون و سین بفتحین شیر و زنده و مر و زشت و و لیر از و قی بفتح که فرو کوفتن
و شکستن است و زشتش فعل و قی بفتح تا و فوقانی و سکون را و همزه و قی
و زشتش نون و ضم همزه و و کفتن از و قی بفتحین که او از است و زشتش فعل و و زشت
نکوره شفاق محقق مقدم است بر عدم نظیر و كان الله افعلالا و عطف است
بر حکم یعنی از برای تقدیم اشتقاق و واضح است الله و بفتحات الف و لام و دال اول میله
و سکون نون بفتح یعنی الله بفتحین و نشانه دال که نشانه الحظ است و خوش است و

و معد و خلا و معد بفتحین میم و عین و نشرب و ال متعین که نام یکی از اجداد اول
 صیغه ال عید و سلم است پس بعد از آن با بفتح و ابو العبد ثقل است بر باد و ال غایب فعل بر باد
 لای تعد و ال رجل او تشبه بعضی بعد از برای آمدن تعد و میگوید مانند باشد و نشرب و ال
 معد و بودند اهل معد و در زندگانی و غفلت و معاش و نیت شک در انداختن و اگر
 باز وید و میگوئیم لازم آید بنا و متفعل و کلام و آن نظیرند و بلکه منقوض است پس مقدم کرده
 اشتقاق بر عدم نظیر و بر غلبه زیادت نیز زیرا که میم در اول بسیار از اید بسیار و لا بعد نمیکند
 و انجا کرده نمیشود و این مثال و در بعضی از نسخ محل لایم واقع شده و متروک از نوار و کسبه
 است و نمندل از مندریل بلکه که متعارف است توضیح شده و از برای روشن بودن
 هر یک و آن بفتحین شین و ذال متعین تنها شدن و بر آمدن قوم از میدان است و توضیح
 و او و خدا و حجه روشن شدن عالم بن برده فاعلش روشن است و تشبیه به
 کامل گرفته اند ضد عرض بالفهم گویا تو هم کرده اند که مسکن فاعل است پس بنا کرده اند از و
 و فاعلش گن و در ارج و نشرب و ال تشبیه و تعلیم و در فعل فاعل لای ثوب هر چه در اول
 بفتح میم و او و بعد که بر میم و وزن فاعل است از برای آمدن ثوب هر چه در نیم اول
 و فتح دوم و سکون را و و فتح میم و آن نوع است از جاهای روشن هر چه در جاهای
 روشن است و آن بفتح و او و شین منقوط نام شهر است منسوب بخوبان و بجایه که اند
 افسر و شین و دیبا و شین و آن بفتح و او و شین نیز گویند و نیت شک بر و که میم
 دوم هر چه در اول است و الا بجهت لازم آید بنا و متفعل و آن عیدم النظر است پس مقدم کرده
 شد اشتقاق تحقق بر غلبه زیاده بر میم و اول که بعد از است و فاعلش بسیار و
 و انچه شود و ضربه یا و خلا و ضربه یا و حجه و یا تخلف و نه بر وزن جعفر

بودن اول فعل که بدستیکه او مشتق است از اول بدو و او که بحسب رده و لام است ادغام کردند
 و او را در او و او را بدست بنمونه لامین و آل مشتق است از و آل بنمونه عین الفعل ^{مصل}
 سخن است که استلاف کرده اند در وزن اول بعضی گفته اند که وزنش فعل است و قوافیه بوده
 که وزنش فعل است اصلش اول ادغام کردند و او قوافیه را در او ای که عین الفعل است و کردید
 اول و بسوی این از بدین رفته اند که و او را بدست دوم بسیار آمده مثل جوم و کون که جنسیت در
 بهشت اما فخر است که وزنش فعل باشد لمجی الاولی پنج بس حکم کردند و آن مشتق از فعل
 زیاده و باز اختلاف کرده اند بسبب جمعی گفته اند که اول از و آل است یعنی حروف اصلی او و و او
 است بسبب اصلش برین تقدیر او اول پسند ادغام کردند و فخر او عین و کردید بیان کرده اند که اول
 و آل است و او بنمونه و قوافیه فرموده اند که اول از و آل است بنمونه و او برین دو تقدیر بنمونه
 و او شده است و مدغم گشته و بنمونه از بدین است اسکون آمده و صحیح تر است اول است از که
 بر و و در هر یک دیگر مخالف میس لازم می آید که تبدیل بنمونه و او است و در بعضی از نسخ بعد از و آل
 و قبل العکس واقع شده و شش شش مذکور شد شرح چهار تود در هر ورق که است که گفتند
 بر این تبدیل شد و انفعل الفعل من محل ای بسی و است فعل کسر بنمونه و سکون
 نون و فتح قاف و سکون ضایع و فعل نه فعل است مشتق از فعل که از باب منع است ای بسبب
 تحت و با و موحده و سین و هم از باب حب و علم یعنی خنک شد و نقل بر سبب الحذف است و و
 انفعل بنا بر است که اشتقاق مقدم است بر عدم نظیر و الا فعل بسیار است مانند قطب و عدم انفعل
 زیرا که دو حرف زاید در اول اسم است و است بس بنمونه و نون و زواید پسند از بنمونه اشتقاق از
 تحمل بفتح تین که خنک اندام و بد حال شد است و افعل انما لجی افعی و است انفعل
 بنمونه و سکون و فاف و هم عین و هم و آن ما بر کسب فعلان نه فعلون مانند عنفوان

که بعضی جمله آغاز جوهر است از برای آمدن فعلی متبوع و فعلی است از برای قول الشیخ فحوة نذر
 پس مقدم کردند مشتقاق را بر غلبه زیاده زیرا که او هرگاه اول واقع شود و یا سیم حرف و زیاده
 از سه اکثر را می باشد و اشیان افعالنا من الفی درست همچنان یکسر همزه و کون
 خدا و مجسمه و ک یا میخانی و آن روزی است فعلان نه فعلیان مثل صلیان بعد از ک و تنید
 یا تخانی که آن کی میت از برای توضیح مشتقاق او از فعلی بابیم که جازت است پس مشتقاق را مقدم
 بر غلبه زیاده زیرا که یا سیم حرف و زیاده اکثر را می باشد و خن فقیق ففعلیلان
 خفق و سیم خن فقیق ففعلیلان و سکون نون و فتح فاک و ک قاف اول که بخنج ملا و او سیم
 ففعلیل از جهت مشتقاق او از خفق که از باب ضرب است و قتی که مضرب شود و بخنجید پس مشتقاق بر
 نظر مقدم است زیرا که نون نای سکن اصلی اکثر است و غفر فی فعلین و الغفر و غفر فی بعضین
 عین همزه و سکون را و همزه و نون و نون که سیم است فعلین است از غفر بافتح و سکون فاک
 خاک الود کردن و در خاک غلطانیدن است بخاک راه برابرند و اندر شیر که خاک را که کم است
 خاک نه فعلی و نون و الف او از برای الی ق سیم جل است زیرا که میگویند تا غفر غفرنا ای قوت
 الالف نیست باشد تا نماند در و داخل میزد و تواند بود که مشتق است از غفر بفحین که خاک است
 و تا بجای سخن در مشتقاق وارد بود و الی الی و مشتقاق ذکر میکنم فان رجع الی مشتقاقین
 واضحین کار طی و اولوق حیث قبل بغیر رط و سراط و ادیم ماروط
 و حر طی و مالوق و مولوق جان الاحران پس اگر رجوع کنند لفظ لوی و مشتقاق
 واضح همچو رطی بفتح همزه و سکون را و و ط مبدین و الف در من است از استخار یک و بخور و او را
 و با و جزم خوشبو که شود و اولوق بفتح همزه و لام و قاف که در یک است زیرا که گفته شده است بعد
 را علی استی که در رفت را طی بخورد و ادیم بفتح همزه و کسر دال همزه و سکون یا تخانی است و رط و

بهشت یعنی پوست و بافت کرده شده با بر طلی و مرطبی همیشه مرطوبی و او با شمع و دریا
 در غم مثل بری یعنی در وسط اول و اعتبار اول و ثانی با اعتبار نانی و موقوف بهیره فاء الفعل
 جابر باشد و او را یکی آنکه ورزش فنی باشد زیرا که عرب میگوید بعد از طرا و ادیم مار و طریقی
 بنده و لالت میکند بر آنکه اصلی باشد و الف و برای الی الق جمع بود از هر تائیت زیرا که نوشت
 او از طاعت و الکرنا الف تائیت میبود تائیت و بکار با و لاتی نیست دوم آنکه ورزش اصل
 باشد از برای قول نشان بجز را و ادیم مرطبی پس خطوط نمره دلالت میکند بر مادت او و
 اولی جابر است که ورزش فوعل به بر طین بن رعل موقوف و جابر است که ورزش فوعل باشد از
 بر قول این موقوف بر جمع یعنی را و ادیم و عین میگردشتن از باب ضرب و صحیح
 بحث برشته و بار برشته است که از زمین تیر جبهه است و کسان و حمار فنان
 حیت صرف و منع خروج ن بفتح خا و تیریدن بهشتین که نام یکی از فضی است
 پس ثابت و مداح حضرت رسالت نباه علیه الصلوة والسلام و حق رقیب بکر صواب و
 و نهج ناف کشیده با و موقده که جانور است خود و صاحب صراح که بدین معنی نسل و لالت
 زیرا که منفرد کرده شده است و مینویس کرده شده است از خوف محبت نیست که اگر کان و قن
 را منفرد گوئیم ورزش فنان باشد و فنان از حسن و با فم که خوب است و فنان از فنان که با فم
 که در زمین راه رفتن است و اگر غیر منفرد گوئیم و الف و نون ایشان نزدیک به خود میسند و
 از حسن با بکر نشد پس این که نوشتن و در با فنان است و از فم با فم و نشد بدین که
 و الف الف حج و اگر هر دو مشتاق و الف باشد پس علی به شود بر صبح و کفره شود حج
 و انشد باشد که الا و بنجاف و استغفارین بلکه آن شرطیه است که بدل کرده شده است
 نون او را با لام و ادغام که شده است لام و ادغام لام و لانی و این قسم سوم مشتاق است

کذا قيل مفعول من الا لوكلة وقال ابن كشاف مفعول من الملك وابو عبيدة
 مفعول من لاءك اذا ارسل محمدا وک بفتح میم وکون لام ففتح نونه که فرستاد
 گفته شده است که فرزند مفعول است بفتح میم عین برقی مشتق از لوكلة بفتح نون که راست و بنام
 که از این است و این کین گفته است که فرزند مفعول است بفتح میم و نونه از ملک بفتح میم که علم
 احبم و بالان و نشان و ابو عبیده گفته است که فرزند مفعول است از لوكلة مضمون بفتح نون
 و قسید که بفرید ایضا شریعت که متفق اند بر آنکه ملک مخفف ملاک است باین طرز که گفته نونه بقبل
 و او نه و حذف که نه از لاء که جمع او ملاک و ملاک می باشد بر این خلاف کرده اند و ک گفته است
 از لوكلة معنی رسالت پس لام را بر نونه مقدم کرده اند و گفته ملاک بعد از آن نونه را بر ای گفتن
 استقل حذف کرده اند ملک شد و این مختار است از بهر آنکه در ملک معنی رسالت است قوله تعالی
 الملائكة رسالاتی الیه تعالی که در این نونه فرستاده است بفتح نون و نیت درین نونه خلافت
 که مقرب و آن بسیار است و این کین بفتح کاف و سکون یا تخت یا حسین بفتح کاف است که
 ملاک مفعول است از ملک بفتح میم که علم است و آن دو است زیرا که مفعول نادر است و مفعول غیر محمل
 و محمل بر کین بهتر است و ابو عبیده بفتح عین میم و نونه یا مضمون و سکون یا تخت یا ک گفته است که ملاک
 از ملاک بفتح نون و حق نیست که اگر ثابت شود که ملاک بفتح نون است که در این ملاک از ملاک بهتر است
 از بهر آنکه رسالت از عاقبت نشان نادر و در صحیح و معتبر ملاک بفتح نون است که در نونه است و موصی
 مفعول من او مسیت ای حاکم موسی بر وزن مفعول است از او مسیت پس نونه
 و یا تخت یا معنی صفت یا بهر و عارف مضمون معلوم و احد از باب ضرب و صحیح یعنی نونه را شنیدیم و
 موسی بنده است شیخ سعدی گوید از موسی کین مکرر است و میسر شد که چون دست موسی بغیر و
 الکوفیون فعلی من ماسی ای بفرید و گفته کون موسی بر وزن فعلی است از ماسی بن ماسی

[illegible]

یکی روحی افضل شایسته این صیغه در خشت خا و در اوست یک سلاج نبر سلاج و قوی سلاج
 است ای بد در راه رویت خواست ترا از خاک گل کرده از خیل پریش عارضت انجا گل سلاج
 ناصی که هست که گیس که گفته است که گیت این نالایک کس یعنی نام کرده شدی تو نشان
 بر سید تو فراموشکاری کن برده است که این مشتق از نسبی است و گمان نمیشود بود است و چون
 و چون این طبی از قیود مردم است و گمان هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود و پس گمان این نوع
 نیز در اظهار این خاصیت بود و با این نوع خود جدا این خاصیت پیدا نمیشد است که تسبیح گفتن و تالیف
 و تکرار حکمت عینی انصاف و شرف این خاصیت میکند شریف و آداب محمود و زیان دعوت کرده اند و این
 سبب بر اجتماع مردم در عبادت و ضیافت و تزیین و تحلیض فرموده اند و کجاست آن این از قیود
 ابرو و یکن که شریف است اسلام نماز جماعت را به نماز تنها تفصیل این عادت نهاده باشد که تا چون در روزی
 پنج بار در زمان در یک موضع جمع شدند با یکدیگر سنان کس کردند و شکر الیتن در عبادت و دیگر معانی
 نسبت بکیدان استیاس شود و باشد که از وجه نسبی بر وجه نسبت رسد و بی ثبوت محلول
 من التراب عند سببویه لانه الذلول و ترویت بختین ما فوقه و در او نهاده
 با موصوفه و زینش فعلی است از تراب با فم که خاک است نزد یک سببویه زیرا که بدستیک که ترویت ذلول
 است بفتح ذال مجه و فم لام یعنی رام میگویند و ذلول است از رام شده را و ترویتی میگویند سببویه
 خاک است قولی و سببویه را مترادف یعنی پاکه ای را که در عبادت و سببویه بنابر این
 حاکم کرده که تا بعد و او برای معالجه بسیار از این دفع میشود و نه خبر است برای تکرار تجربه که در دلت است
 و حکومت برای ملک عظیم و غلبت مرد بر بیای غلب و خواهان و شرفاقتش از رتبت الصیریه ترویت
 یعنی بر وزن کوک را بر و در این نسبت لفظی و معنی و قال فی سببویه محلول و
 قبل من السیر و گفته است سببویه در سببویه و فم سببویه و سببویه با موصوفه و فم

در این مورد آن زمین بیکبار است و آدمی باغیر که او معلول است نه فعلیست نه وجهی نه شتقاق او
 از سر که بافتح فو بر وزن سبیل کجاست است و خوان و از نمودن و از برای اندو فعلیست نه فعلی نه
 مانند خوب و گفته شده است که سبوت از سبوت و سبوت و راه به جادوق است و نیز از
 و این معنی در صحاح است و قال فی تنبأ له فعلا لاله و گفته است سبوت و تنبأ یکبار و قیاس
 و مسکون نون و باد موصوفه که در شتقاق فعلیست از جهت ندرت تفعالی و تنبأ معنی کومه است و
 قیل من السبل الضحان لانه قصیر و گفته شده است که از سبل است یعنی نون
 و باد موصوفه که میگوید در خود را نه از سبلی که معنی کبار است زیرا که سبوت تنبأ معنی خور است حاصل
 است که چون تنبأ معنی قیصر است باید که شتقاق است از سبل یعنی ضحان که معنی صفا است که صفا و صفا
 معجم جمع صغیر یعنی صفا و صفا و صفا معجم جمع صغیر چون وید که تفعالی است از اوزان و فعلا که کثیر
 گفت که تنبأ فعلیست تنبأ بافتح آگاه شدن سبل فعلیست از و سبل یعنی جمع مثل کرم و
 کرم و نیز سبل کبار قوم و صفا از شتقاق است ای قوم بچ زنده گیایی که میگوید مشتوق همین است
 بنابه عیایه و مسی و یه قیل من السبل و من السبله و مسی و یه عیایه
 نشد بر او و همین وقت باید با تنبأ که یکبار است از سبوت و سبوت که گفته شده است
 که شتقاق است از سر و گفته شده است از سر و ضم سبوت از تقریر نسبت است و اما که ضحان
 که در سر و بعضی گفته اند که شتقاق است از سر و تنبأ که ضحان کردن و بنیان است ضحان
 پس است که آدمی کنیز در خود را از سر و بنیان میکند و بعضی برین گفته اند که شتقاق است از سر و
 سبوت میگوید که بعضی جدا و دیگر است از سبوت که ضحان کردن است و سبوت که گفته اند که سبوت است خلاف کرده اند
 سبوت از سر و گفته سبوتی که قطعه است منو سبوت او با آنکه کسی است ضم داده از سبوت
 جبر گرفته و سبوت با فتح و سبوت که با فتح و سبوت که با فتح که زمین نرم است سبوتی با فتح و سبوتی

[illegible]

سلسبیل و زرش فلایل و الا نورش زلا نیل و بعد از آن نظر کن بر روی ذات تحقیق
 که تقاضا میکند از او زرش فعل لیل باشد و لهذا فکر کرد و اولاً که آن عسدری بنویس تحقیق
 فعل لیل را بنویسد که مراد از است غیر اضمحلت که با اعتبار نظر ذات او بهم میرسد و منجبت
 مسئله **لجی منجبت الای منفعلی** و منجبت بفتح میم و سکون نون و فتح جیم و ضم نون
 که دو لابت است مثل تحقیق است در آن است مگر در منفعل زیر آن اعتبار بحقیق فعلی است
 و منجبت فعلی و باعتبار سلسبیل تحقیق فعلی و منجبت فعلی و اللابت تحقیق فعلی است
 و منجبت فعلی و منجبت در است وزن مذکور مثل تحقیق از برای اعدا منجبت است یعنی
 منجبت مگر در منفعل زیرا که بنا بر است آنچه دلالت کند مثل جنوا بر صالت جیم و و نون و نون
 مانند جنوا که و ال است بر صالت جیم و نون و قاف در تحقیق و **لولا المنجبت لکان**
فعل لول و اگر نمی آمد منجبت بر اینه میبود منجبت فعل لول از برای آنکه این وزن در کلام
 این آمده است کعفی قوطی و عطف و بفتح حین میم و سکون ضا و تحم و فتح را و میم
 و ضم و فا و سکون و ا و ط میم بر ص و ا و ثر که با سه و کرا میو خوانند شج از برای یاد
 سبک در هم نیک را سو و شمن غریب است که با سو و گذشت و کسر که که و انیده است اول
 منجبت و منجبت را اصلی نزدیک بحث بر منجبت است و عاده عرب همجین او را می کنند
 و کسی که نون را زاید کرده اند است نزدیک بحث بر منجبت است بدانکه مصنف فضل کند بحث
 منجبت را با آنرا از تقدم بر می آید منجبت موبست و الفا مقدم و بلند و منجبت و خند سیر
 با و بی بیان کرد زیرا که مقارنه در عدد حروف و کلمات و خند و پس منجبت
 همچون منجبت است در دو قول مشهور یعنی فعلی و فعلی و در قول آخر که فعلی است زیرا که
 در خند پس نون دوم که مقابل نون نای منجبت تواند بود است فان فقد الاشقا

فتوحها عن الاصول بسبب ان کلمه نشو و نشاق در کلمه نشا ختم نموده اند
بخارج شدن کلمه از اينجه صلیه کتات متقل و ترتب همچو تنقل بفتح تا و فوقا به اول سکون
نایه و ضم فاکه به رو با است و ترتب بفتح تا و فوقا به سکون را و همده و ضم تا و فوقا به و با همده
که بجز ثابت الگو به برین درین دو لفظ را یزید است از بهر آنکه اگر صلی به لارم آید بنا بر تنقل
بفتح فاکه سکون عین و ضم لام و آن خارج است از اصول و این باشد که گوئیم در نش
تفعل است و نون کتال و کتبیل نون کیر معطوف است بر تا و یعنی و همچو نون
بضم کاف و سکون نون و فتح تا فوقا به و سکون نمره یا بالف جایی نمره و آن قصیر
و کوتاه است و بر تغییر صالت و زشت فعل یا فعلال باشد و هر دو معطوف اند بسبب وزن او
فعل یا فتعال بود کتبیل بضم کاف و نون و سکون یا و ضم با همده که در خج است از اینجا
با ویه و زشت فعل یا بضم لام دوم زیر که زیت سحر جل بضم جیم فقه بفتح فاکه سکون
کم کردن فقه ضعیف است از باب ضرب بخلاف کله و سر بخلاف کینور بفتحین کاف و نون
و سکون تا و فتح و او و او و همده و آن سحی عظیم و ابر بزرگ است زیرا که حکم کرده نشو و نشاق
نون او از جهت وجود فعل در اصول مثل سحر جل و او او و برای الیافی لجل است و و زشت
فعل و نون خفف عطف است او که نون کتال است یعنی و مانند نون خفف بضم
خا مع و سکون نون و فتح فاکه کرده اند بنیاده نون از برای عدم فعل الله بفتح لام اول و همچنین
تفتیح بضم قاف و سکون نون و فتح فاکه سکون خا مع و او و همده که عظیم الله و قوی بکمال آگوشه
نوش را یزید است از بهر عدم فعل او بخروج زلفه اخوی لها عطف است بر خا و عیا یعنی
و یشتن ختم می شود و یزید بخارج شدن وزن دیگر در آن کلمه را اخوی بضم نمره و سکون
خا مع و او و همده و الف موشن بالمد و فتح دوم که اسم تفضیل است یعنی شده تا و متقل

بعضی است یعنی غیر و آنرا در عارضه سیر و کرم و دیگر گویند کفایت که فاعل جمید مکرر از بی و مسلم
 خون کرد و دل سوخته را دیگر چنانکه کس که تنقل و تقب مع تنقل و تقب همچو نام
 تنقل و ترتب بهم اول و سیوم بواسطه آنکه حکم کرده شود بزمایوت تا و این دو لفظ اگر چه فعل
 بالغه موجود است مانند برتن از برای از و یاد و تا در تنقل و ترتب بفتح اول و ضم و ضم سیوم پس
 هرگاه لفظ و معنی بر دو تنه باشند پس چه قسم نام در یکی اصلی باشد و در دیگر زاید و فون قنق
 و همچنین نون قنق بکسره قاف مع قنق یا منفی بضم قاف و خنق و نون خنق بضم قاف
 مع خنق ساو بفتح و بفتح فاء و حقه الخج مع الخج و همچون نموده
 بفتحتین نموده و لام و سکون نون و فتح بهم اول و جوب و رخیه است که از بخور حاصل میشود و بخور
 بفتح با و موصوفه و ضم خانیجه آنچه بوی بوی و پسند با الخج بفتحتین و و خوف اول و سکون نون و ضم
 بهم اول حکم کرده میشود بزمایوت نموده و اگر چه فعل موجود است مثل شرنیت لیشین و در اول و نون
 و با موصوفه و تا و مثله سطر است و با و شیر و رنده و مرفه و از برای زاید و نموده و الخج
 فعل اول نیامده است و هر دو در معنی و حصول تنه اند پس وزن هر دو فعل و انفعول باشد فانی ^{جنا}
 معافزاید ایضا کفون و حسب و خطا و پس اگر بر آید و و وزن از اوزان اصول
 که این را نظری باشد با هم و مراد از وزن است که یکی حاصل شود بر تقدیر اصالة و دیگر بر تقدیر
 زباده چنانکه نون در خمس اگر زاید باشد بر وزن نفعل است و اگر صلی باشد بر وزن مفعول و هر دو
 خارج اند از اصول پس زاید است نیز نظری اولی از برای آنکه اوزان مزید غیر مضبوط و محسوسند
 در خمس بفتح نون و سکون را و همید و کس بهیم و سین همید معرب تر کس کی بخش نشود با ^{همین}
 تر کس نو چشم عالی چشم و بستن تر کس و همچون فون خطا و یکسر خانیجه و سکون نون
 و فتح و همید و سکون نموده و و او کو تا بزرگ شکم خنده تقدیر است که نون در تر خمس خطا

و از این است زیرا که فعل و فاعل کسب لام و عین و همچنین فعل و مفعول در کلام نیست و فاعل
 بجای محسوسه در جمله و جسم تشبیه ماضی معلوم موند غایبه از باب لغو و هیچ مصدرش خروج بقیق
 و خروج بافتح که بر آمدن است و توف جندب اذ الم یثبت جندب و چون
 نون جندب بضم جیم و سکون نون و فتح دال همزه و با موقده و آن مخرج نون است که زاید از جمله معلوم
 بضم فاء و فتح لام و منفعل بر تقدیر اصالت نون و زیادت او و زیاده نون جندب نسبت
 که ثابت نشده باشد در اصول جندب بضم جیم و سکون نون و فتح دال همزه و با موقده بضم جیم
 مذکور اگر ثابت شود جندب ضم که غرضش از این است که در است پس وزن او مفعول است و در بابی
 عدم دلیل بر زیاده نون ثبات بفتح نون و مثله و یا موقده بر جای بودن و قرار گرفتن از باب
 نمر الا ان قشند به الزیاده ما الکثرت و بشد در آن قول زیاده پس درین وقت حکم
 کرده بود با حالت زاید است و در بعضی از نسخ بر نیت شد مضارع مکرر غایب و موند غایبه از باب
 لغو و قرب مضارع مکیم صریح بگوشتن بجمیم مرز بگوشتن بفتح جیم و سکون دال همزه و فتح زاید و سکون
 نون و ضم جیم و نشین معجرب مرز نگوشتن بفتح جیم و سکون دال غیر منقطه و فتح زاید منقطه
 و سکون نون و و او مجهول و نشین منقطه نوعی از ریحان باشد که در اعیان حسبری و گوشتن
 بوی بود و شعر انبا برین اثر از لطف و خط خوبان تشبیه کنند شیخ نظامی گوید چو
 حشش بر دسیده بسی دل چو طره سر بریده و آن را تباری اذن الف و بیونایه در
 فوس و سیدی و و نه نامند و و فوفا اذ لم تزد المیم و الا خامسه
 نه نون مرز نگوشتن اصل است بلکه زاید است زیرا که زیاده کرده شده است بضم در غیر جاری
 بر فعل در اول و نخستین در حالی که خبر است یعنی یکی از پنج است باین نظر که هرگاه واقع شود
 بضم در اول کلمه باشد یعنی که وقتی که اصلی کرد و نشد یکی از حروف اصلی غرض کرد و پس حکم

هم نشکرش عدم فعل و نزدیک افش نیست مضعف العين بلکه اصل هم نش
 هم نش نبون بعد از هم نش و درش فعل از جهت فعلن فاعلین فاعلین باشد و در
 لام و دلیلش عدم نظیر است قال و لذلك لم يقطعي كفته است سبویه افش و از
 برای آن که هم نش مضعف العين نیست باید انکرند نون را الم نظیر و الف و هم نش و در هم نش معلوم
 جمع غایب افعال و صحیح قول مصنف قال و لذلك لم يقطعي كفته است سبویه جواب سوال
 و تقویر سوال است که اگر اصل هم نش هم نش میبود نون را در هم نش ادغام نمیکردند زیرا که
 متقاربین را اگر مودی سبوی التباس بترکیب دیگر باشد ادغام نکنند پس جواب داد
 با آنکه عدم اظهار نون درین لفظ برای اینست از التباس بلفظ دیگر زیرا که فعلن بنا شده است
 پس معلوم شد که درش فعلل است و التزید فی نحو کرم التانی و حرف التثنية
 کرم و قرو و یعنی چیزی که در و تضعیف است حرف دوم از برای آنکه دانسته شد که الی دوم
 قرو و در برابر او بضعف است و هرگاه در یک کلمه ثابت شد و در دیگر کلمات نیز ثابت شد گفتیم
 بکفر زلف تو زار مندم گفت روم در کوفتم ثابت نه زار را زار و کن و قال الخلیل
 الاول و کفته است خلیل بن احمد که زاید حرف اول است از هر آنکه حکم زیادت حرف سکن اولیا
 و الباقی است و جوسر سبویه الاحمری و روا داشته است بسبویه بر دوام را بواجبه
 برابر بودن درونشان نزدیک او جوبهیم و از او جمعا فی معلوم تفعیل و احواف و او ای و لا
 مضاعف الف و حدها بدانکه و حدها حال است از فاکه قیام مقام است افعال و حالیت
 با آنکه مرفعه است بنا بر تاول او بلفظ و باشد ضیا که در کافیه مذکور است و در یکت حال سطر یعنی
 یعنی مضاعف کرده میشود و در حالیکه تنها است نزدیک بعد از آن بواجبه آنکه اگر مکرر باشد فاعل و
 حال بیرون نیست یا قبل عین خواهم بود پس مودی سبوی ادغام می کرد و آن مضعرت است

از هر آنکه مستلزم ابتداء بکن است و اگر مکرر بعد عین خواهم بود لازم می آید که از حرف یا فصل بکف
 اصلی و مثل این در لغت نشین ثابت نشده است نقصا عطف بضم و عین میهد و قاضی
 مجهول موند غایبه از باب مفاعله و صیغ و نحو و ازل و مانند زلزله نیز این مجتین
 مافی معلوم زلزله از آن لکه که جنب بنیدن و زلزله بنیدن است و صیغیه بکسر دو صداد
 میهد و سکون یا اول و فتح ثانی الت جبر لا میا که بآن تار بود جامه درست سازند و آنرا شکر
 الح یک نیز گویند و معده و کوش و فوقیت بفتح و وقاف و سکون یا تحت یا از ضوضاء بفتح
 بالفتح که شعور و فریاد کردن مردم است و نیز دو تکلم واحد ماضی معلوم اندر سباجی رباعی اند و این
 بکسر تر افاد و لا عین للفضل و نیت بکسر ماضی را و نه معنی را از برای فصل میان دو کلمه و آن
 مانند در میس که در میان حرف صبی او که میم اول است و میان حرف زایدش که میم ثانی است فصل
 حرف صبی که است واقع شده لیکن چون را و مکرر است که با حرف صبی است و کوفیان تجوید میکنند
 مکرر فاتیما بخور زلزله منید است در رباعی خبر بکسر میهد و را و میهد با را بکسر و این فصل بفتح ف
 و سکون علامه جدا کردن و جانشان صور مکررین به لاکم از آن سیم تن جدا سازید
 صورتیکه نباشد زلف جدا و لا بدی زیاده لاحد حرفی الدین لرفع التحکم
 و نیت صاحب زیادت مریکی از دو حرف این را که را و و پاست از جهت دور کردن تحکم یعنی
 صیغه و فوقیت و ضوضیه است یکی از دو حرف این زاید است از هر آنکه اگر دور زاید باشد
 و حرف باقی میباشند و اگر یکی از دو حرف زاید باشد حکم لازم آید و این نیز قیاس لازم است
 فوی بکسر و آن از او شمس است و یا زاید است که در خبر میس باشد و لا بالابا از هر آنکه
 نیت زیادت بکسر را و معجزه افزونی و افزون شدن احد بفتحین یکی دفع بالفتح و در
 و باز داشتن حکم یا هر چه حکومت نمودن بر کسی و در مطلق سخن بیدلیل گفتن است و

کذا الک سبیل خامسی علی الاکثر همچنین سبیل خامسی بر اکثر و بسیار
 قرینیت در و کثر بر و چنین و نورش تفصیل است از جهت فعل و بعضی گفته اند که فاعل و مکرر است
 و نورش تفصیل و قال الکوفیون زلزله گفته اند کوفیان که زلزله بدو از منطقه ازل است
 یعنی لغزید و صی صی بدو صادر و در این مقامات فرم از صر القلم و الباب صریحاً یعنی آواز که در سلم
 و در آواز گردید و در مبدم مسم و در مسم از دست توله تعالی خدمت علیهم السلام ای الکاهن یعنی
 پس بدکت مقرر کرد بر این بر مکرر و کارشان لا اتفاق المعنی از جهت اتفاق معنی یعنی قابل
 باین اتفاق از جهت آن شده اند که مشتق و مشتق منه در معنی اتفاق دارند پس درین کلمات
 مشت مکرر است و کلمه اوله مع تلمه اصول فقط و نموده در حالتیکه تین واقع
 شود باشد حرف اصلی نقطه اند که زیاده نموده نزدیک خود این نشانه است مانند اعر و صف و بعضی
 و اعر و قولش و کذا اعر از است از آنکه غیر اول پس او را اصلی میگویم از جهت قلت زیاده این
 نموده با آنکه فعل عدم زیاده است و قولش معنیته اصول و اعر از است از آنکه بعد نموده و در حرف
 اصلی باشد پس نموده در و اصلی بود و الا که معرب بر و حرف باشد و قولش فقط و اعر از است از آنکه
 بعد از و حرف اصلی باشد پس نموده در و اصلی بود و قولش قاف و نشانه بدل نموده بر بدین و با نفع
 و تخفیف طبعی پس از آمده و از این است فقط یعنی پس پس کن ای شوخ از بعضی کردن
 یا بعلم تو ضرب و بی و بر فاف کل و افعل پس وزن افعل بفتح اول و سوم و سکون
 فا و تنوین فعل است و معنی اوله زده است و الخالف محظی و می نیکه می نیست که فعل
 فعل است خطا کننده است زیرا که حکم او بر فرد غالب است مخالف با محسوس و فاعل اسم فاعل
 برای مخالف همچنین محظی با محسوس طالعده و نموده از انصار و اصطبل فعل کفی
 و اصطبل کسر نموده و سکون صادر و فتح طالعده و سکون با موحده طوبه و سجا السبتان

در باب ورن لذت اهل شام است و زانش فعل دل است بهج و طرب زیرا که بعد از آنکه اکثر است و حق
 اصابت و المیم کذا لک و میم بچنین است یعنی امر میم در زیادت مثل امر میم است زیرا که موضع
 زیادت میم غالباً است که اول واقع شود باشد حرف اصلی فقط مانده میم بفتح میم و کسره و
 رسکون و نون و حاء جمله که نام موضع است و مطروده فی الجاری علی الفعل و بسیار است
 زیاده میم در جمله جاریست بر فعل یعنی هر وزن فعل است مثل مکرم و مخرج اسم فاعل و مفعول
 و آنچه فعل است مانند اسم مفعول تلایه مجرد و مصدر میم اسم ظرف و رسم آن اطرا و بکسر و
 نشد بعد طرا و اول میم است در شستن محار و در بیکدیگر شدن و مطروحه اسم فاعل
 و نشت است از و الیا نریدت مع تله قضا عدا زیرا زیاده کرده شده است
 باشد حرف اصلی پس لا از است تا از برای الکه باشد شقاق معلوم است پس محل گفته شود آنکه اگر اشتقاق
 او معلوم نیست مثل ضم بفتح ضا و معج و رسکون یا تحتی و فتح غین معج که شکر است مشتق از ضم
 بافتح که بعضی عداوت است و عمل که در دین برین بر مع بر او عین مبدین شکسب بر عید اکون الیا
 فی اول الرباعی که در باب یکم اول رباعیت یعنی لفظ که در آن بعد از چهار حرف اصابت پس
 در وزن بدنی باشد الاجاری علی الفعل که رباعی که جاریست بر فعل مانند
 مخرج در حالیکه علم شخصی شد پس با و نوقت زاید است و در بعضی از نسخ الانفا
یحیی علی الفعل واقع شده و لذلک و کان میتصور که حضور
 و از برای الکه با و اول رباعی فرید واقع میشود و است لیتوژند عفر طو نیز که رباعیت
 و بعد با و چهار حرف اصابت و جاری بر فعل نیست لیتوژند بفتح یا و تحتی و رسکون پس
 همه و فتح تا و فوقانی و ضم عین و را و مبدین نام موضع است نزدیک سکستان مدینه و در حقیقت
 که از سوگ سازد و نام بلا نیست قشش عشوه فریادت که فرماید انم آن نه بالک است

بلائیت که منسوب به نام و محلیه و حلیه و حقیقه تعبیهت بریادت باز بر که در اول رباعی است
 و این زیادت از برای التی است بقدره والوای والا الف زیاده نامع ثلثه فصاعدا
 و او الف زیاده کرده شد و اندک یا سه حرف صبی پس الا است تا مانند کوشه میگویند جل کوشه و قشکه بسیار
 عطایاست و میگویند و انت کثیر یا این مردان طیب و کان البوک ابن العقیل کوشه ایغی و تو
 در فضل و شرف ای پس مردان و خوش بود بدین که کشته او ابن العقیل است کوشه و الف کوشه
 از برای اشتباع است و در شعر قدیم فارسی انقسم شباغات بسیار است فردوسی است گزاری
 بیامد جوهر یمنینا زره را بدید بهر بیشتر تا و مانند ضارب و کتاب پس انکه استغفارش معلوم نیست
 بهر و محمول میشود مثل کهنه و بر وزن سفر جل فعلول است و گذشت زیاده تا بر او محمول میماند و اول
 میماند نشانه ماضی مجهول موند غایبه از باب ضرب جوفی ثانی الا فی الاول مکرر در اول کلمه که و او الف
 در بخار از این بیاید الف ظاهر است و اما و او المضموم امکوست نمره میگرد و مانند اوجه یقین
 نمره و جیم او و طرزا جمع و صبه بالفتح صلتش اوجه و این ح کسیر نمره و شین معج و صله کمال و زیاده
 که زمار در کردن اندازند صلتش و ن ح و او مفتوح است نمره میشود نزدیک که در آمدن او معلوم
 در اسم حال تصغیر است و در فعل نزدیک مجهول صلتش او و هر گاه و او نمره شده معلوم نیک و در نمره
 منقلب است یا نقیصه است و لذلک کان و نزل کج نقل و از برای الی الله و در اول کلمه زیاده
 نبات است و نزل یقین و او و او مملو سکون نون و فتح تا و فوق به بعضی و او و او مملو
 بهر و محمول کج و صله و نون و ن و در عدم زیادت و او و او سطر است کفتم لبست کزیم که در لم انو
 سرده کفتم صلب جمل چپان کی کجا به و النون کثرت بعد الف اخ و نون
 بسیار است زیاده او بعد الف در آخر مانند عمران و مسکران و سر جان و حیران کثرت ماضی معلوم
 موند غایبه از باب شرف و ناکه مساکنه و نون بسیار است زیاده او در حالیکه سوم

زیادت سین بجای کسکه را که در قول یعنی عرب و بکارت همچو الکمش و در تکیه بن الکتین بمجر
 از ووف زواید نیت و نیزه است نشین همجو بر معنی مذکور دالالت نیکه کشکسته نفع به و کاف و وسین
 معجه به الکه یعنی کفته اند که یک کاف است از بهر الکتین لایق میشود و کاف موقت و آن کسکه
 پس حکایتی نیز باید که مکتوب است و قفا نفع است زیرا که مصدر فعل است که ماضی است از کسین یک کاف
 و مصدر فعل نفع فاولام اول است و این نشین سبب نفع با و بسیم الله ای قال بسیم الله اول بسیم الرحمن
 الرحمن کذا فی الکفر الکفر به با و بسیم الله مکتوب است و همچنین بسیم نفع سین و سبحان الله ای قال سبحان الله
 بالکسین مضموم است و محذوف در الحذف و محذوف و محذوف و محذوف و محذوف و محذوف و محذوف و محذوف و محذوف
 بسین مکتوب است کشکسته نشین معجه و الی ق هر دو سین همجو کشکسته نشین معجه و الی ق هر دو سین همجو
 نفع نشین کشکسته کفته است از بهر ای کاف بسین همجو و نشین معجه و هر دو و اما الام ^{فقليلة}
 و اما لام پس زیادت او کم است کنید ل همچو زید و زید و محذوف در محذوف نفع عین معجه
 و سکون با و محذوف بنده حتی قال بعضهم فی قیالة فیقاله یا الکه کفته اند یعنی
 مردم در قیالة نفع فاول سکون یا نخند و نفع نشین معجه معجه س که و نره که نعل است نهاده الف
 و اما اصالت لام مع قیالة یا نفع فاول سکون یا نخند و نشین معجه معجه او که دال است
 بر اصالت یا و نهاده لام و فی هیقاله مع هیق و کفته اند در هیقاله نفع فاول سکون یا نخند
 و نفع قاف که نشتر مرغ موده است نهاده و اصالت لام با هیق یا نفع که نشتر مرغ نه است و فی
 طیس مع طیس در طیل نفع فاول سکون یا نخند و نفع سین همجو طیس یا نفع
 طیس یا و یا با و نشتر و غبار و شب یک و بسیار از هر خبر للتکثیر بسیار کردن را یعنی طیس که معجه
 بسیار کردن از هر چیز است و در بعضی از نسخ در محل کشکسته نشین است بر وزن کیم و فی محجل کعبه
 مع الحج و در محجل که لغا و میده و جمیم همچو جعفر است یا نفع لغا و میده و جمیم که در فروع میان

دو بای است و مخ زنت که لام در پیش و طبل و قیل زاید باشد و چون مصنف که حقیقتی قال بهم
است دلالت میکند بر استبعاد حکم باصالت لام و کجاست گفت تا تصحیح کند باصالت لام و اما آنها که کان
المبرد لا یجدوها و اما بای پس بود و مبر که نمی باشد و اول از حروف زاید مبر و با موحده و را و دال
اسم مفعول این تفخیل این خلکان در وقت راجحان اید و موحده که المبر و لغیم اللیم فتح الباء الموحده و المبر
المعجم المند و بعد دال بعد لقب پیش کینه از سر جهل شکوف منع فایز و در این هم ز صرف
که قبل جمع شود صرف کن کوشش نباشند باین حرف کن است مبر و که سر است بوی که نه است
مثالیه هر چه که بر پیشش شوی را پیش بخند و اول مخش شوی و لا یلزمه خسته
لازم نمی آید مبر و اما نه در خسته بخوشین همچنین که امر حاضر ناقص است از باب علم و خواست
از واقع شده مبر و با لغیم پیوسته بود و بنابر این باب علم حاصل است که هر چه که بگوید و در
نیتوان کرد فایز حرف معنی کا التونی و تاء الحی و لامه پس در سبک و حرف
معنی است این حرف است که بر وقف دلالت میکند پس نیست از حروف زاید و آنها را یافه
خواصها و غزین نیت که لازم می آید مبر و با نه است و اما ت لغیم نمره و ت ییم
که باین مورد است و کاهی است مبر و با را میگویند و اما ت چهار پایان را و نحو امحفی
خند و الیاس الحی و لازم می آید مبر و با نه است این معراج الیه لغیم نمره و ت ییم و ت
نوعان و در لغیم خند کب خاتمه سکون نون و کسر دال مبر و با نه است و اما ت الیاس و را
لیلا نیز میگویند الیاس کسر و یا خند و نمره پیش قطع است و برای ضرورت متوافقه
اب بالفح و تغیف با موحده یعنی مبر و خند است و الیاس مبر و خند و نمره است چنانکه
این بیت مراد در لغیم که طوطوس خوانند بر و سی بن رستم روس خوانند و ام فعل
و ام لغیم نمره و ت ییم و نیش فعل است لغیم فاعل سکون عین معنی مبر و نیش و بدل

[illegible]

وحقاً امر اقی الی ویهرفه امر اقی است بر وزن فعل فعیل فعلاً گفته است سبب آنکه بدل کرده اند
 خبر را به نایب لازم شده چنانکه از نفس کلمات و بعد از آن که عین را حذف کردند الف بر وزن
 کردند و ساقته را از عوض از حذف عین زیرا که اصل امر اقی است و اول الجحش
 للطویل من الجرج للمکان المهل و اول الجحش اخفش گفته است بجمع کثرت و سکون
 جیم و فتح و عین یحذین که مود را گویند مشتق است از جرج و یحذین که یک هموار و جانی هم
 است و ما زیادت و جواش است که این اشتقاق بعید است از برای عدم تماثل میان دو
 و بیان سهل و حیل ۱۸۱ کول من البلیغ و گفته است ابو الحسن اخفش که بلیغ
 برده و عین میهد بر وزن جرج و خورنده را که مشتق است از بلیغ با بفتح یا و معده و سکون
 ام و عین میهد که فرو بردن است اول الفتح اول و ضم دوم ضفته شبیه از اکمل با بفتح که خوردن
 و بلیغ با بفتح و نشاید لام با لعه با لعه است و در عرف بعد از عبارت است از فرو بردن چیزی
 جا بردن بلیغی کشید او هم صفت قاضی زب کز غوره با ع طبع کند است و انداختن
 بلیغ از انداختن و خوف و خلاف گفته است در بلیغ نیز و گفته است و بلیغ است
 از آنکه در بلیغ گفته است که اشتقاقش واضح نیست پس شبیه دلیل بر زیادت و قال الخلیل
 الحارکوله للفتحة هف فحولة لانها تکرر کل فی مشیها و گفته است خلیل بن احمد
 هر کوله یک سکون را و میهد و فتح کاف و سکون و او که میگویند مفرقه و در آخر کوف انعام
 از آن سرین را و زانش میفعل است نیز یا و نه از آنکه بدستیک هر کوله یک پای لکد میزنند و
 راه رفتن خود و خیمه بفتح ضاد و سکون خا یحذین و فتح آن سطر تر کل بر و میهد مضارع نوشت
 از کل با بفتح که یک پای لکدن است از باب نصر شتی بفتح نیم و سکون شین معج و آن
 رفتن است بر حکم که است زیادت و خوف و خلاف گفته است درین از برای عدم

و موضوع اشتقاق فان تعدد الغامع لکله اصل حکم بالانیا فیها و فیها ما یکسر
 متعدده باشد و فیکه اکثر و غلبه زاید می آید و باشد متعدده باشد و حرف اصلی حکم که مفعول نبیوت و زریات
 متعدده اگر متعدده است حرف باشد یا دور و متعدده مانده بحیرتی که در و نه و دیا الف زاید و آن
 عادت است زیرا که صاحب عادت چاره میکند لکن عادت فی مثنوی هر چه مردم بلا و شسته است
 این یقین و آن از خلاف عادت است تعدد بعین و دالین مملکت ما معلوم یا بفعل و تعدد
 شده و شدن کجاست هم چنین جفتی بفتن خاصه و با موعده و سکون نون و طایفه و الف
 که در نون و الف زاید است خود شکم و کثرت فان تعیین احدا هیچ نحو و چها
 پس اگر معین شود از و زاید غالب یکی از هر دو از جهت نبودن حرف اصلی کلمه و فقط ترجیح داده
 زاید از هر دو و بی هیچ شدن کلمه از حرف اصلی بر تقدیر کرد و نیدن آن زاید معین صلی ضلالت مطلب
 که در لفظ و حرف زاید هیچ اند و یا معین شده است و بر طر زاید بودن زیرا که اگر انجوف زاید باشد
 کلمه از وزن مشهور بر بی آید پس بودن او بر تقدیر زیادت انجوف و وزن مشهور مرجع زیادت
 این را حرف بر زیادت حرف دیگر حکیم حمیم و صلی و بحجیم مریم بفتح میم و سکون را و مریم
 یا و حتی که نام و در عین علی السلام و او شوهر نیست و جبرئیل علیه السلام در صورت حیوان و حی
 بیرونی که غسل میکرد ظاهر شده و در آستین با کریمان او و سید و از آن دم حاصل شده و عین بفتح
 در ایم طفولیت شرف سالت مشرف کشته انجیل از هر میخواهد و او را انصاری ابن الکفشد
 چنانکه یهود غیر تغییر را به خدا گفتند و خدا ای رحق را بعد از تعالی الله عما یقول الظالمون عبثا
 که اگر مدین بفتح میم و سکون و ال میم و ففتح یا تختای که نام و بهرست که در آن حضرت شعیب بود
 پس درین دو لفظ حکم میکنی نبیوت هم نه با از جهت عدم فعل و وجود مفعول در کلام ایشان مریم غیر منفرد
 است و بطلان علت و ثابت معنوی و مدین از جهت علیته و ثابت با عینا قریب و حقیقه ابداع و مجرب

ابداع بفتح بنزه و سکون یا تخذیف و فتح دال و عین همدین که زعفرانست بیار چهره نمودم که اوی
 برید و خنده زنان گفت زعفران این است نه با او از برای وجود فعل می آید و اصل که
 که بعین و او همدین یک چشم را گویند و عدم تعییل و فیه نظر بر وسطه وجود صقیل که بصا و صله
 و عاف صفت است یعنی زوایا سنده رنگ و الله زدودن را نیز عجا را گویند چنانکه کاف و اقاطح و از
 صقه صقیل کننده را صقیل خوانند و صبا قله یا بد که جمع صقیل باشد نه صقیل و همچنین بیدر با ص
 و دال و او همدین که فخر گاه است و با تجان و پیچ یا تجمان بفتح مفتحین تا و فوقاید و یا
 تخذیف نشد و در جمیع شصت که بر زده کار باشند تا فوقانی او را نشی فعلان است نه فعلان
 از برای وجود و فعلان مثل قنبلان بر عواف و یا و موهده که در ختی است از جوبت سازند
 و این و برید که بر او را در فاسر از او درخت خوانند کاف از ادی و یا سنده گلستان بون
 بر دال این سه و که این جامه بیلابتو نیست و قاف و عی و عیت و پیچ تا و فوقاید غزویت کبر
 عین هم و سکون را و می گویند و او و سکون یا تخذیفی طایر است و نام شهر است نه و او بگو
 و جو فعلیت سنده غزویت که بعین و او همدین و عاف و یو خیت و سترنده را گویند شفق از
 عوف که با بفتح و در خاک التودن کردن و در خاک غلطه سیدین است و عدم مغوی و صابینت که و او
 و نام دوز را بجا باشند زیرا که اسم تنگ بر دوز و عاف صبی نبات و جانینت که هر دو صبی باشند
 مانند بطل نیز که هر گاه و او با سکه عاف صبی باشد بویسته را بد باشد مگر آنکه در اول واقع شود
 و طاف و طوطی و میچ طاف دوم قطوطی بفتحین قاف و طاف و سکون و او و طاف و الف
 که خواننده و بنا ز راه رونده است قطوطی بفتح نیز یک شدن قدم است و لام ادلولی و میچ لام
 دوم ادلولی که بنزه و سکون دال میله و فتح لام و سکون و او و صیر معتم باب افعیال ناقص
 از ادلیل که بنیان زعفران است دون الفه لمانه را بد است هر دو که قطوطی و او و لغزلی

لعدم فحولي وافتحوا از جهت عدم فحولي و فحولي در کرم آن و وجود فاعول مثل غنوتش
 بعین نموده و تا بشکله بمغنی در دست و فروما به وجود فاعول مانده غنوتش بعین نموده و درین نیم
 و تا موصوله کینا کثرت زمین که خود است از غنبت بالفهم و آن کینا تر است و و او حوالا یادون
 یا یحیا و یحیی و او حوالا بالفحی میسر و سکون و او که نام موصیبت یا او از بهر وجود فاعول لا یحیی و لا
 یفحی را و محبت و عین میسر که است و است و است و عدم فاعول یا و اول یحیی و التضعیف دون
 التانیة و یحیی یا و اول یحیی هر حرف و مضاعف یا دوم و آن یفتح یا تحت یا و سکون و فتح یا
 یا تحت یا و او هر چه شده جمع طلح یفتح طایمه و سکون لام و حاکمه است و آن در خیر است
 بزرگ خا و او در یکستان و سراب را که تالش است نیز یحیی گویند زیرا که تفعیل و قرب است
 از فاعول و خیر از و نان دون و او و آن لم یات الانجیان و یحیی هر از و نان
 بکسر نمره و فتح آن و سکون راه همه و او و نون که در دست است نه و او و او از جهت عدم فاعول آن
 نه فاعول و اگر چه بنیاده است که انجیان بنون و تا موصوله و یحیی که غیر یا و صاف است و در هیچ است
 خیر خسته کی را که با و غیر است خام هر کس در نان یحیی و اوام و در کثر اللفظه است انجیان
 خیر رسیده و برآمده و یحیی گفته است که این کلمه در بعضی کتب یحیی و یحیی است اما از بابی سید و ابی الغوث
 یحیی سمع است فان خرجا با کثر هما هر کاه فارغ شد مصنف از قسم اول و آن خروج
 کلمه است از اصول بطریق بودن از دو حرف اصلی نه حرف دیگر شروع کرد و در قسم نایب و آن عبارت
 از آنکه برآمد کلمه از اصول هر دو و تقدیر یعنی پس اگر برآید دو حرف از اصول استان بتقدیر احدث
 هر دو و زیادت دیگر ترجیح داده شده زده با کسر دو حرف زاید در کلام ملخص سخن است
 که اگر بر تقدیر زیادت هر دو حرف لفظ از او ان اصول برآید در نیوقت قایل یا بیشتر زیادت
 حرفی که غلبه و اکثر زاید می باشد کالتضعیف فی تیغاف بهم تضعیف در تیغاف یفتح

تا فوقانی و کسب است در مضاف یعنی اول نخستین است زیرا که فعلان و فاعلان موجودیت
 در آنست پس این امر را بدست تضعیف اکثر و بیشتر است پس در نش فعلان است و الوافی
 کو الی و چون و او در کو اول بفتحین کاف و او و سکون همزه و فتح لام و آن قصه کوتاه
 زیرا که فعل و فاعل غیر موجود است اما زیادت و او اکثر است از زیادت همزه پس نش فعلان
 و علی سبب و در بعضی از نسخ و او کو اول واقع شده و نون خطا و او و چون نون خطا
 و او و او خطا و یک ص و مبدی و سکون نون و فتح طائمه و همزه و او و او که در مبدی و او
 در سابق دانسته شد که نون خطا و او را بدست پس اگر همزه را نیز زاید کردیم نه و او را بدست و
 فاعل دریافت شده و اگر همزه را اصلی سازیم و او را زاید باشد وزن او افعل و یا فاعله و
 پس زیادت و او اکثر است پس در نش فعلان لم خرج فیلهما سرج باطها بالثا
 پس اگر نه بر آید که در هر دو حرف از اصول ترجیح داده شود بظاهر کردنش و بدینکه این قسم
 است و این قسم است که نه بر آید بظاهر از اصول بر تقدیر کردن پس کلام فرض کرده شود زاید پس
 در این حکام اینجا اظهار شد است ثابت پس اگر باشد ثابت که شبهه اشتقاق ثابت است با
 ثابت نیست در یکی از دو یا در هر دو پس اگر ثابت شود در یکی بعضی قایل اند باظهارش و بعضی
 اشتقاق یعنی پس اگر خارج نشود که از این است و در هر دو تقدیر نه و در هر دو ثابت که ترجیح داده
 شود وزن باطهاش و وقیل شبهه الاشتقاق و گفته شده است شبهه اشتقاق یعنی نزدیک
 قوی است که ترجیح داده شود وزن شبهه اشتقاق شبهه بنم نشین معی و سکون با موصده بنم
 شدن چیزی و من ثم خالف فی یاج و ما ج و از آنجا که ختلاف کرده اند در سبب هیچ
 وزن ختلاف کرده است در باج بفتح یا و تخا و سکون همزه و فتح جیم اول که قبلی است
 و در باج بفتح نیم و سکون همزه و فتح جیم اول که نام جانیست پس یک ترجیح داده است باطهاش

تالانم نیاید فرق قاعده معلومه که ادغام است نزدیک اجتماع دو حرف متجانی گفته است که وزن
 هر دو فعل است و صمیم دوم برای الحاق کجف است و یک که ترجیح داده است بشبه اشتقاق تالانم
 نیاید بنامی که در کلام ایشان یافته شده و گفته است که وزن هر دو فعل و مفعول است که غیر منصرف
 اند از هر اگر یافته است در لغت است و انما نوع صیغی ای تلبیع یعنی اخذ است و یافته
 شده است تاج و مایه و فیه نظر لوی بر طغیلاع بر هر چیزی که در کلام ایشان واقع شده است
 اصح بر وزن کریم مذکر یا نه وزن است از باب لغز و هموز الفاضل پس اگر شرم کند خویش
 در اعضا است چون شرم در هر که بر درکم سر یا است و معنی شبیه اشتقاق است که فوق
 شود بنا و لفظ کلام ایشان را در دو حرف صلی و منفقت در معنی صلی معلوم باشد پس اخذ باظهار
 شد از باب و صورت است و اظهارات و مثل عدم ادغام است جائیکه قیاس ادغام باشد و نحو
محیی بقوی الضعیف محبت بفتح میم و سکون حاء مملو و دو با موصو نه نام مردیت
 مضارع معلوم غایب از لغت است که بر و داد و ان است و غیر و ر و فاعل است و ضعیف مفعولش
 یعنی و مانند محبت میسرند بر ضعیف را که شبیه اشتقاق است از جهت اتفاق ایشان
 بر آنکه وزن فعل است و اگر ترجیح داده شود باظهارات و وزنش فعل شده مفعول و لاجب
 بوضوح اشتقاقه و صواب داده شده است بوضع شدن اشتقاق محبت یعنی
 و وزن و وزن شبیه اشتقاق با اینکه محبت علم است و در کلام احتیاج چیزی نیست و
 در غیر کلام نمیشود و فان ثبت فیها فبالاظهار اشتقاق پس اگر ثابت شود شبیه
 اشتقاق در هر دو تقدیر پس ترجیح داده شود وزن باظهارات و اشتقاق ثبت نمیشود
 غایبه و ر حده کدال مملو و ال میجو و ال مملو دوم مملو و که بفتح میم و سکون و ففتح دال نام
 زبنت و غیر منصرف برای تائید و علینت پس اگر در است زاید بود باشد از مملو بفتح که

که بگوید که شکر دین است و اگر می‌شاید بود به پند از غم بالغه و نشکر دین که نشکر دین
کردن است که شکست از توبه گناه از غم که از پند بود طرفه لیکن نشکر دین امری در اینجا بود پس
شکر در هیچ باطل است و در غایتش فعل است پس می‌گوئیم که دال دوم زاید است و اگر زاید باشد
از عام در هیچ باطل است که در هر لفظی که دو مشتقاق ثابت شود در هیچ احدی اشتقاق
در آن باطل است و نیز یعنی در اشتقاق که در لازم نیاید بهتر است و راجع و اشتقاق
لازم نیاید بهتر است و راجع و در اشتقاق که در لازم نیاید مرجع است و غیر مقبول مثل بعد که
در اشتقاق از بعد باشد و دال او زاید باشد برای الحاق مجوز و اگر زاید باشد لازم آید که دال
بعد و غم باشد و اگر از عام کنیم قایل نیاید شد با نکتة اشتقاق فان لم یکن ظاهراً
فمثله الاشتقاق پس اگر نباشد اظهاریت و بعد از آن ثابت که ثابت است
شبه اشتقاق در یکی یا در هر دو و یا در هر یک نام ثابت نیست پس اگر ثابت شود در یکی فقط
پس شبه اشتقاق مرجع است اگر معارض نیست شبه اشتقاق مرجع است اگر معارض نیست
شبه اشتقاق را غلبه الوزن در دیگر حکیم موطب می‌گوید موطب بفتح می‌سکون
و او مفتح طاء مجزیه و یا موصده پس اگر بگردانی او را منفعل باشد از او و طاء و یا و آن
بنابر مستعمل است مثل موطب علی الشیء ای و ام یعنی بپوششی کرد و اگر بگردانی او را فعل
از موطب و آن غیر مستعمل است پس حکم کرده شد بنیاده می‌م موطب غیر منصرف زیرا که علم
بقوله است بفتح با و موصده و سکون قاف و عین مبداء زینیه که مبداء و جده از دین
و محلی بفتح می‌سکون عین مبداء و فتح لام اگر بگردانی می‌م او را زاید باشد از عین و لام
و او و آن مستعمل است مثل علوت الشیء علواً یعنی بلند شد م خبر بلند شد فی و اگر الفا
او را زاید گردانی باشد از می‌م و عین و لام و آن غیر مستعمل است و فیه نظر زیرا که می‌گویند

معنی الشیء ای اخذنه سببه یعنی که فیم چنین استنباب و در وایر و در و شال است بسوی کتبی
 که معارض شود و باشد شبیه اشتقاق را اغلب الوزین ترجیح داده شود شبیه اشتقاق اعم از آنکه
 معارض قریب الوزین باشد چنانکه در معنی چه موجب فعل است و معنی معنی و فی تقدیم علیهما
 علیهما نظر و در مقدم کردن اغلب الوزین بر شبیه اشتقاق و فی اشتقاق معارض شود
 اشتقاق را اغلب الوزین در و یک بحث است و واضح تقدیم شبیه اشتقاق است از برای جواز آنکه
 باشد در لفظ بسوی اغلب الوزین در بسوی ترکیب چنان باشد در اول بسوی غیر اغلب الوزین
 شبیه اشتقاق در بسوی ترکیب عمل در بسوی ترکیب عمل بهتر است تقدیم بغاف و دال
 میله پیش کردن تفعلیل و صحیح و لذ الذ قبل همان فعال اغلبها فی نحو
 و از برای آنکه ترجیح سبب شبیه اغلب الوزین را بر شبیه اشتقاق گفته شده است که میزان زمان که
 بضم را و سبب و تشدیدیم اندر است فعال است از برای که خبر فرم عمل است نه فعلان از جمله
 غلبه وزن فعال در مانند زمان الاثما بنات مانند تفاح بضم نا و خوفانی و تشدید و جاعله
 بمعنی سبب و همچو کرات بضم کاف تشدید را و سبب و تشدید که آیا است که اثر را بر وجه که سبب
 و در فیکه کنند و کنندنا فرسوده دان مزاج جهان را بنا خوشی الوده و ان دمان میکنند
 و بر قول اصح وزن او فعلان است از برای کثرت مشتقات از رحم اندر و سبب و از برای است
 بر معنی الشیء اذا اطلعت اصلاح بصلاح آوردن و صلاح بالفتح نیکی است تصدق و بالفتح و نزدیک
 خلیل و سیبویه همان فعلان است پس که بهمان معنی است نزد یک مصنف و لهذا گفت قبل
 فعال و تلفت و لذ الذ کان زمان فعالان ثبت فیهم سراج با اغلب
 الوزین پس اگر ثابت شود شبیه اشتقاق در هر دو تقدیر ترجیح داده شود با اغلب و وزن
 مرکبی از هر دو با اغلب به ثبت مؤلف غایبه و اصد ماضی معلوم و قبل باقیه ما گفته

شده است که تریج داده شده است بقیاس تر بودن هر دو یعنی از هر دو وزن هر کدام که تریج شده
تریج دارد تریس ناقص و یا حتی و سین پیدا اسم تفضیل مانند اغلب و اکثر و من ثم مختلف
فی مورق و از اینجا که مذکور شد تضاد کرده شده است در مورق بفتح میم و سکون و او مورق
را و بهاء و ف و آن نام مردی است پس اگر بگردانی میم او را از اید پس درانش مفعول است از مورق
بافتح که برک از درخت جبین است و اگر بگردانی و او او را از اید پس وزن او فاعل است از مورق
بافتح که غر با در یک کردن است و هر دو اشتقاق ممکن اند پس رجحان پیش جمع تریس و وزن است
و آن مفعول است که اکثر است در لغت عرب از فاعل در رجحان پیش جمع تریس و وزن است
و تریس در نی فاعل است زیرا که تریس لفظی که مثل او است و در اول او میم زاید باشد آنست
که عین الفعل کم می شده مانند موعده و موعول از موعده که بافتح امیر و اگر کردن است و از اول
تبعین که تریس است پس اگر میم مورق زاید بود تریس است که را و او سکون بود و از برای
وزن از نی از تریس مختلفیه است و وزن حومان در تضاد کرده شده است و چون
بفتح هاء و سکون و او که واحد او حومانه است و معش حوامین و آن جنای درشت است
وزن فعلان است از حوم بافتح که کرد اگر درست و معنی مغرم و بزرگشت فاعل از حوم و از اینجا
عنه تبعین نام زنی و حمانه که از حبه غلبه فعلان یا آنکه معارضت او را تریس و وزن فاعل
فعلان احاطه با پس اگر نادر باشند هر دو وزن باشند اشتقاق از هر دو طرف احتمال
دارد لفظ هر دو را انداخته ماضی معلوم مذکر غائب کار جوان و پیچ و جوان بضم نونه و سکون
را و بهاء و فم جم و آن رنگی است سخت سرخ یا معرب از غوان است و آن نام کبک است که نکش سرخ
باشد بر برک کل زخون شقایق نوشته اند کاکش که بخت شده می چون از غوان گرفت
زیرا که احتمال دارد که از جوان فعلان باشد مانند معوان در رجا بر جرجا و رجا بفتح را و بهاء و فم

و میفرماید است با فاعولان باشد در ارج الطیب کسر را و میفرماید ارج از غایب میفرماید او را که گشت
 شد مثل غنفلان در ارج است ارج و میفرماید بوی خوش از باب علم و صبیح فان فقدت
 شبهة الاشتقاق فلیس بما فی الاغلب پس اگر کم شود شبهة اشتقاق در هر
 مقید یعنی هر کدام را اصلی و زاید فرض نمائیم که در این غلب در وزن ترجیح داده شود که شبهة فی
 بحر نموده یعنی و غیره او تکلف بفتح نموده و سکون و او و تا و فو قای که اسم موضوع است یا بفتح
 نه الف در اول و در ثانی هم که فعل است از فعلی که موجود نیست فعلی و نه افغ و فو در
 مثل از وزن اکثر است از فو علان مثل حو علان میگوید و تا و فو قای که و تا و فو قای که و تا و فو قای که
 ما هم این نوع است از شبهة و چشم است حال چون توجه دانی که جزئی است از کلیت و هم
 و چون معکب نموده و تشدید و فتح میم و عین میگوید و تشدید است که بسبب ضعف رای یا کس
 باشد نموده او فکلف مانند و تا و فو قای که و تا و فو قای که و تا و فو قای که و تا و فو قای که
 موجود نیست و این سخن در الوقت است که هر دو وزن غالب باشد و شبهة اشتقاق در هر دو
 بود فان ندر احقها ما کس را و در شبهة هر دو وزن احتمال دارد و لغظ هر دو را کانه
 میگویند و بفتح نموده و سکون سین و هم قاصدین و در سنون و سلین جمع ان تثبت افعواله
 از ان ثبت باشد افعواله بفتح نموده و عین در کلام احتمال دارد که یک فرزند افعواله باشد و وزن و کس
 فعلی که از جنس مذکر هر دو و عدم ترکیب از سطلن و اطرقتت مؤنثه غایبه و احده غیر معلوم و الا
 ففعلوا انه و اگر ثابت نشود افعواله پس وزن او فعلی است و پس لا افعواله
 نه وزن او است فعلی که لاجبی اساطین را و برای آمدن جمع اساطین پس معلوم
 که از انش فاعولان است و بر طریقه اگر وزنش فعلی است و لام الفعل او را در جمع حذف
 و در این لفظ حذف کرده اند زیرا که یا در سطلین قطعاً زاید است و بدل از و نیست زیرا که و جمع

کسر عین و دال میباشند که بنا بر این میباشند و مستوفی است جمع علامه درین لفظ میان کسر و الف
 فاصل و حرف اول است و شش دانگ کسرین معجزه و سکون بهم که ناقص است و درین لفظ میان کسر و الف
 فاصل و حرف اول است و سکون و در دوم متحرک و بخود و همما شلوخا الحاکم مع شلوخ
 جوار دال میباشند و تقریر است که شاکفین که اما لایه بکسر که قبل الف میباشند و متنی جایز است
 که فاصل کسر و الف یک حرف باشد و حرف بود که یکی است که باشد و دیگر متحرک و در در میان با آنکه
 سه حرف در میان کسر و الف واقع شده اما که کرده اند تقریر جوار است که مانند در چهار که
 کسر دال و سکون را و میباشند و فتح تا نشسته در بهم است و همچنین نیز در میان الف و ی که میباشند
 که یکسانند و در الف و حرف متحرک در میان کسر و الف واقع شده اما که کرده اند نیز در میان الف و ی که
 و سکون را میباشند و عین میباشند از باب ضرب است و بر بد از داده که ضمیمه است و در
 نیز در مضارع غایب اند و او داشته است و او را بنده است و در تابان فو بون او و نه در
 و در کلام یعنی در در میان و بر بد از نیز در میان فو بون او و نه در
 اما که از این جهت است که تا در آنها اعتبار ندارد و بنابر آنکه در فیه که مخفی میباشند این است
 علامه و شش دانگ باشند و سبع بسین میباشند و عین معجزه و او داشتن و در او که درین عطا و غیر
 معقول مقول سوغه را جمع است بسوی خود و بعد ها و کسر و الف است فی نحو عالم
 دره نند عالم بعین میباشند و کسر لام که در نند است و درین لفظ میان کسر و الف فاصل
 نسبت و کسر است و نحو من کلام قایل و مانند فیه کلام با آنکه کم است لغو
 از جهت عارض بودن کسر بهم کلام زیرا که حرف بود که فیه است بهم بسین و حرف آخر عمل
 تغییر میباشند بخلاف من دار المصی و لا را بخلاف من دار که کسر را که
 بعد الف عارض است و ازین جاره ناشی شده اما اما که او از برای را جایز است زیرا که

۱۹۱۸

بواسطه آنکه جاذبه و فاصل کم است و با خوف این است و گشت در وقت نماز است بخلاف لفظیکه چنین
 نباشد مثل حیوان بفتحن که زنده بودن است و زنده گان و در خانه بر یک کون و دم و فتح آن بمعنی
 جانور است صوفی شهر بن که چون لغزشید میخورد بازویش و زنده باد آن حیوان خوش
 عاف و المنقلب عن مکسور و سبب یوم جواز اماله لغیرت که منقلب شده است از خوف
 در فعل خو خاف مانند خاف بجا میخورد و فایز که حدش خوف است بکسر و او از بهر آنکه
 و او در بعضی الفاظ طرف قبل الف منتقل میکند مانند بفتحت لبس الی ما قبل الف چنین نیز جائز باشد
 بخلاف الفی که منقلب است از خوف مکسور مانند و جل مال الی کثیر المال و این اصل مال مؤنث بکسر
 و او و زنده بهر آنکه این کسر بهر کسر میگویند و عن یا و سبب چهارم جواز اماله الف منقلب است
 و این یا که هر عین الفعل سیشتم و وقت لام الفعل و پنجاهم هر دو هم در رسم و هم در فعل نحو تاب
 و الرحی مانند تاب بنون و با موصده و رحی بر او ها و پهلین بدل اول جمع اول بر انبیب نفع اول
 و سکون دوم و ضم سیوم و تشبیه تا به بر حدین بفتحن و سال و رحی بدل لیل مضارع
 ایشان یسبل و یرمی یسبل بالفتح روان شدن آب و خون و جز آن رمی بالفتح انداختن و
 انداختن و الصایس یا و مفتوحه و سبب پنجم جواز اماله الف که در مذایا مفتوحه است
 اگر چه با بدل و او باشد صایره بعد و او پهلین گذشت خود دعا و حبلی مانند دعا
 ما غیر معلوم مثل دعا بدعا حبلی بضم حاء سکون با موصده و العلی بضم عین تمیذ و الف
 مفصولة جمع مؤنث علی بالفتح که بر تر است زیرا که میگوئی در مجهول دعی و در تشبیه حبلیا و در خود
 علیا بضم خالاف حال و حال که اول بضم فاضی معلوم است از جولان بفتحن و دوم کجا
 میده از جولان بالفتح و مجهول هر دو و جلال حبلی است و الف درین هر دو یا مفتوح میگوید و بکسر یا
 ساکن میگوید و الفواصل نحو والضی و سیشتم جواز اماله فو جلال است مانند و فی

ساخته حرف استغلا است بهت ای نورعین تعاف و صا و ضا و ط و ظ و خا و عا و عین و ک و سغلا و غن
بند شدن است و اما حرف اکچه در استغلا ثابت اما کمر است پس شبیه حروف تعلیه بند از برای
که در است بلکه بعضی اوراق اند که اندک اندک با موعده از طبع است پس چنین خوش شدن و
بصا و ممد و عین معجی صفا و وصفی یعنی صفی ای مال یعنی میل کرد نظر کرد م تو با بریل پس بسیار است
شعر امیل یا بیشتر بسیار است قبلها ایلها فی کلماتها در وقت بودن حرف استغلا
قبل الف در حالیکه متصل باشد حرف استغلا الف در کلمه الف باشد خاله لغیر صا و در و صعد بالا
و ضم نضال معجده پذیرفتار طاب جوینده و عا شمع افشین معجده و شین تجتین ستمکار و عجمین
ظالم و قاعد عین و دال مملین نشینده پس آله متع است و بجای فین و عجمین و قیله مقدم باشد
و حرف استغلا الف بعد حرف یکی از آن بیجا خوشتر است و دیگر غرا و منزل خواله و صوعد و ضو و طوط
و ظالم و خوشتر و قوا بعد علی ساری برای بعضی رای بفتح و یو و یله و سکون را و نپره اندیشد و
و خود بعضی آله برای اکثر غیر متع است و برای بعضی متع و بعد های ایلها فی کلماتها و قیله
باشد حرف استغلا و بعد الف در حدی که متصل باشد الف در کلمه الف یا بعد و عا و عجم و ضمه
و عا ط و و ا و ط و و ن و غل و عا ط پس آله متع است اخذ یا بفتح و سکون خا و دال عجمین که
عصمت کسین و سکون صا و مملین بفا بهشتن عضمه بفتح عین و سکون ضا و عجمین
و دال عطلت بفتح عین و سکون ط مملین بکاری و طوب بفتح عین و او و ط بجه بسته بود
بکاری بفتح عین و فتح آن و سکون عین عجمین و عجمین و عجمین بکاری و دال عجمین
بافتح و جوف و جی فین و عجمین و قیله باشد حرف استغلا و بعد الف لام و حرف یکی خوش
و دیگر حرف دیگر باشد ساج و فاص و فاض و باسط و لا حظ و بازغ و لا حق علی الاکثر
برند پس اگر و بعضی گفته اند که حرف استغلا و در کلمه دیگر باشد او را اثری نباشد نه در ضبط عالم

از بهر آنکه بسبب انفصال کلام شده است یا آنکه اخذ از بعد صداد سبیل است اخذ از خود آمدن صداد بالا رفتن
 عاشق که با غنای سخن میگوید در صورت الفا رسن میگوید سبیل است که از زانو گفتیم قریب
 و بواند بر او سخن میگوید سبیل نفع سین میگوید سکون لام و ضایع بویست کردن فحش بفتح با و حاء
 و صادمین باز گاوید از خبری قبض بقاف و با مقدره و ضایع کمر فن بیخیم و کمر سبیل خلاف سبیل
 لحظی میگوید و ضایع بویست حشیم درین شروع بفتحین با مقدره و ضایع کمر فن و سکون و او و غنای
 بر افتاب حق میگوید قاف سرین و در یافتن والاو غیل المکسورة اذ اولبت الالف
 قبلها او بعدها مستعجل عطف است بر قول او و الاستعجال یعنی و او غیر مکسور و فیکه متصل
 شود الف که قبل او است یا بعد او است باز دارد اما له را از بهر آنکه کلمه در الاستعجال نیست و لیکن کلام
 استعجل میگردند را با حروف مستعجیه برای مکرر که در منع المستعجلیه میگردند و در
 مستعجله از اما له در باب غاب و طاب و صفی پس اما له که گفته شود مانند که ام در اجم و مانند که
 و اما له که گفته شود در آن و تفری با اتفاق اما له از بهر آنکه او بدل از یا است میگویند در آن زینت
 قلب برین دنیا ای غلب این نفع عجل و سکون یا نفع غلب شدن گفته بر کسی و در نفس شدن
 و میگردن و اما تفری از برای آنکه میگویند مترقی و تفری اوقات اول بدل و او است و صفت تفری
 از او تر با نیک و آن خود و و تنها است قول تعالی و ارسلنا رسلا تفری یعنی میفرستیم ویم بفرمان خود
 بی در پی تفری نفع تا و فوقانی اول و سکون دوم و الف یک یک و بی بیک و بی بالف تفری و یک
 از باب حجب تعلیه رسم فاعل نوشت استفعال و تعالی المکسورة بعدها المستعجله
 و غیر المکسورة و خالب میباشند را و مکسورة که بعد الف است حروف مستعجله را و غیر مکسورة و فیکه
 باشند حروف مستعجله را و غیر مکسورة قبل الف و اگر باشد را و مکسورة قبل الف پس در آن تفری است
 و لکن اما که گفته شده است قول تعالی و فرس باط النبل تا لازم نیاید بعد اول از بستی معوی بلندی

ارتباط کسر را با موحده و خاصه پنج کسر بیشتر که برای همی بسته باشند قبل بفتح خوانند
 و ممکن باشد تا بیست و یک نقب یعنی موحده و موحده مضارع مؤنث معلوم از باب ضرب و مفعول
 یعنی جبهه شدن از مضارع مفتوح العين است مانند طلب فی حال طار و عذارم پس اگر که
 میشود عذار و عذارم از برای چیز که گفته که راه مکره که بعد الف است غالب میباشد و حرف تنغیله
 طار و عذار و الی اینها را اندازند از طرف الف عذارم یعنی محبسه و از طرف طار که بریده از عذارم
 و من قرأت زبر که را و مکره غالب میباشد غیر مکره را و هرگاه که باشد را و مکره بعد الف
 مستغنی و اگر تنغیله مستغنی از الف انداخته فارق آلهه جائز نیست از جهت قوت مستغنی فارق لغو و از جهت
 جدا کردن و یکسان شدن در چشم آموز که هر دو چشم جدا و دو جانمی نکرند فاذا ابتاعنا
 فکا لعدم فی المنع والخلب پس فیکه دو و در خود یعنی هرگاه میان را و الف فاصل واقع شود
 پس وجود را همچو عدم است در منع آلهه اگر غیر مکره باشد و وجود را همچو عدم است در غلبه بر تنغیله اگر مکره
 باشد عند الاکثر نزدیک اکثر و بیشتر باشد عافی معلوم مؤنث غایب از تفاعل تبعه و با و
 و عین و و الی اینها از جهت یکدگر شدن فی حال هذا کافر پس آلهه که در مکره شود غیر الکافر کسر
 از جهت عدم اعتبار منع را و غیر مکره برای بعد و وری کافر و بسته و آلهه مکره و نه مثل است کافر
 کافر یعنی بسته و لغت همچو نکر و نه است کمال مضارع غایب مجهول از باب افعال و مثلش کمال
 بعد نقل فتح او با قبل الف بدل کردند و حرف ثانی و ففتح حررت بقا در فتح و فتح
 قاف در حررت بقا در مثل حررت بقا و معنی آلهه کرده نمیشود زیرا که وقت آلهه فتح او بدل
 میشود با کسر از جهت آلهه را از برای بعد بر مستغنی غالب نمیشود و آن قاف است قاف و کسر
 مکره از سر خواننده و بعضی هم بعکس و بعضی را که میبازند از پس نتیج بین کافر
 کافر یعنی آلهه نیست و بواسطه اعتبار را و غیر مکره در منع آلهه از جهت و آلهه میکنند حررت زبر اعتبار

است و از برای اینکه الفبا اینان حل ندارند اما که کرده شود برای سبب فان سبب
 و کما الامکان این اگر نام کرده شود و حرف بسبب اینها حاصل سخن است که هرگاه حرفی
 ششخ در استی باند برادر از غایت و در فعل شود تحت سبب این در وقت متغیضه
 بوده باشد اما که کرده متغیضه اما که باشد اما که کرده شود بسبب در مثل اما که بسبب اولی و ثانی
 اما که جایز است و در علی و ابی جانیز است زیرا که حکم کرده شود و الف چهارم در سیم با آنکه بدل از
 و ایند این بیگانه نشیند و بیامکنند مانند البان بر قبایس صلیان و در ضلی و اول الف چهارم
 باشد و نام کرده شود مثل و لا و علی و ابی اما که کرده شود از برای آنکه تسبیح میگردانند از آن رسا
 از بنا می و او از برای آنکه بنا بر او و بیشتر است نسبت به او ازین جهت میگویند در تفسیر
 صلوات و امید بلی و بالایی اما لا هضمها الحمله جواب سوال و تقویر
 است که شما گفت که حرف اما که گفته شود و بی و با و لا اما که کرده اند در جواب او مصطفی آنکه
 اما که کرده شده است بی که حرف ای است و بی که حرف ثانی و لا که حرف ثانی و اما که در سوره
 و ثانی در سوره از جمله متغیض بودن بر یکدیگر جمله را بسبب این است به فعل است زیرا که متغیض میباشند جواب
 و بیخیزد از آنجمله که مذکور است در سوال و در مصحف میگردانند است بر یکدیگر اما بی یعنی اینست
 بر روی شما گفتند از او ای بی است این است از بی یعنی از بی تو بر و در کار است و باقی هم مقیم
 است و همچنین لا و لا و اما در اصل آن ما بود و ما و صله است و نون را بجهت قرب خروج با هم بدل کردند
 و هم را دریم از غم و معنی اما که در فاسد بر بی است میگویند بی فوج بعضی بدون او بسبب آنکه گاه مامور
 از خروج متغیض میگویند اما لا فطیم ای ان لا تفعل الخرج فطیم یعنی اگر نیکی فعل خروج را بسبب سخن
 میگویند میگویند که لا و لا و معنی است غنا جمله معبد المبدل یعنی بیرون از باب افغان و معنی است
 کسره با یا قبل دادند و غیر الممکن کالحرف و اسم غیر ممکن مانند ما استغفیر و اذا

یکشنبه و آن مذکورند چنانکه کوثر سیل میان نمره و یابود و ضریح بول و قیل او حیض کن
 صاحبها و گفته شده است که در این نمره است میان او و میاف و کت و قبل او و این قسم
 دوم است که غیر مشهور است چنانکه کوثر سیل میان نمره و او در سیل ضریح بول یا بود و نمره
 در وقت یکسکین است بر وجهی از اقصای حلق و از برای همین نقل بر او است در و تحف از
 برای نوعی از سخن و آن لغت قریش است و اصل عبارت بر آنکه اصل در نمره بین بین است از آنکه
 تحف نمره است باقیه او بود و بعد از آن ابدال بوجزله ابدال از نمره است با عوض
 از تحف از نمره است با عوض و تنس طه ان لا یکن متبدل و بها و شرط تحف
 نمره است که باشد نمره اعذر که شده با و در کلام مثل اصل و ابل و ام و متبدلها بنابر آن گفت
 که نمره اول کلمه و قیل که متصل یکدیگر شود و تحف میگردانند چنانکه باید و نمره متبدل
 بهار اگر تحف خوانند که در تحف بین بن خواهر بود که آن اصل و لیکن فریب کن است پس
 پس منع میشود ابتدا و هرگاه منع شد اصل یا فی را در متاع حمل بر آن کرده اند و آنکه نمره متبدل
 به ثقل نیست و او را نمیشود و بخت کند که اصلش او خد بود و یا بودن او در نمره او تحف جزو است
 از برای آنکه مخدوف نمره دوم است و بعد از نمره دوم استغاثه است از نمره اول و او را میشود
 نیز بحث بقول که در اصل اقول بود از نمره آنکه منع میکنیم که اصلش اقوال باشد و آنکه خود است از
 نقول حرف و ف مضارع و سکون و او پس از نقول در او برای التماس کنین افتاد پس نقل شد
 و نمره در موجود نیست پس در تحف چه کنیم و اگر سلامت داریم که اصل قول بود و باشد
 اما چون نمره و در نقل کرده باقیه او اند و او را بالتفاوت سکین حذف کردند استغاثه از نمره پس حرف
 که در از جهت تحف بلکه از جهت حذف کردند و هیچ ساکنه او متحرکه و نمره که داده تحفش کرده اند
 ساکن است یا متحرک فالساکنه تبدل بحرف حرکتها قبلها پس نمره ساکنه تبدل کرده شود

با حرفی که نشاید حرکت تا قبل از وجود اسم از آنکه این نهمه در یک کلمه باشد یا در دو کلمه در مقصود است
 که نهمه منفرد باشد اگر قبضش مفتوح باشد بالف بدل کنند و اگر کسره باشد یا و اگر مضموم باشد و او
 که اسس همجو اسس است اسس بود سکون نهمه بالف بدل کرد در آن سه سوسه است و بی دراصل
 غیر بود سکون نهمه باید بدل کردند و ن کسب را بموقده و سکون دوم در او همجای است در زنج دال غرق
 میشود دست نیز افشش کنند او اسس نمیشد اما بر سه چهار بود و سوف فعل غیر منکلم و اصل است
 از باب نصر است ثبوت سکون نهمه و نهمه را با و بدل کردند ثبوت شد و اصل ثبوت ثبوت و او را ثبوت
 و انقح فثبوت بالف بدل کردند و الف برای انقح است کثین انداختند ثبوت شد و فتحه بین را
 بدل کردند تا دلالت کند بر او و مخدوف ثبوت شد ثبوت فتحه بین نهمه و سکون و او نهمه انداختند
 کردن و دیگر کردن و با هم بدی و انش و سرائیه که شد و الی الحمد اقلایات یک نهمه و سکون
 و کسره نام حاضر از اینان با کسره و الف بالف فتح که بر دو از باب ضرب اند و معنی آمدن صفتش از نهمه دوم
 سکونها و انش و قبض همایند و یا اخیر بوقفی افتاد است و این محل است تا انش نیت و بر این متصل
 شد کلمه بدی و نهمه و اصل از اول افتاد و پس عود کرد و باز از نهمه دوم از چند و اول موجب ثبوت انش
 نهمه بدی بود پس دو ساکن ملاقات کردند یکی الف بدی و دوم نهمه عاید به الف بدی حذف کردند
 زیرا که در اول است و تغیر را در اولی و نسبت به لیسند الی الیه است تا نهمه یک بعد و الی الیه پس اگر قبض
 کنی نهمه را بالف بگرد الی الیه بدی است و این موضع است تا دست و قواة امام عام نهمه یک است یعنی
 و عود میکند و او بسوی راه است و میگوید بسیار و او تا بنون غیر منکلم مع الغیر است و در بی معول واقع
 شده و الذین او ممن فخرج مجهول است از او تمان نهمه دوم و او را و بدل کردند زیرا که ساکن است
 و قبل او مضموم و چون متصل شد بالذی نهمه واصل در ورج افتاد و نهمه دوم منقلب و او باز از
 پس دو ساکن بهم آمدند نهمه انهمین و با و الذی لیس حذف کردند و یا را گرفت الذی من نهمه یک بعد

[illegible]

که قبل نمره است حرف صحیح یا معقل بخوان که کذا شد یعنی الف یا و یا که هر دو را بدین نمره برای
غیر الحاق نقل کرده شود حرکت نمره بسوی قبل نمره و حذف کرده شود نمره و نحو مسئله مانند مسئله
بفتحین هم و بین هم مثل مسئله بافتح و سکون دوم و فتح سیوم حرکت نمره نقل کرده قبل
دادند و حذف کردند مسئله شد در خوشن و بر سیدین و جزیکه از آن پرسیده شود الخ
بفتح ضا و حجه و باوجهه مثلش خبا یا بافتح و سکون دوم و نمره بینا کردن و باران و کینه صره
لفظ اول عین الفعالت و در ثانی لام الفعالت و متشی بفتح ثین و حجه و یا نختان و مثلش
متشی بفتح اول و سکون دوم و نمره و مسو و بفتح سین هم و او و مثلش سو و بفتح اول
و سکون او و نمره و متشی است و در بین هم و میگویند ارض سو و ثوب سو و یعنی و عرض جانانه
است و در بین دو لفظ معقل یا و او و صلی است و ثوب و بالغیم می باشد و جیل بفتح جیم
و یا نختان و مثلش جیل بفتح اول و سکون دوم و فتح سیوم و جوبه بفتحین جیم و او و مثلش
جوابه بفتح اول و سکون دوم و فتح سیوم با و او و درین دو لفظ از این نمره برای الحاق کثیر گفته است
جوهری جیل فعیل است اسم گفتار و جواب ابی است از ابی عری عرب در راه بصره و حکم جمیع این
کلمات است که حرکت نمره بسوی قبل نقل کنند و نمره را حذف از بهر آنکه حذف نمره اینجاست و او که است
در تخفیف و ابواب و ذو و هم و اتخی و فاضوبیک و حکمیک سابق
مکونند سکن در کلمه بوده که در کلمه نمره بسیار و اگر نباشد سکن در کلمه که نمره در آن است بلکه
در کلمه دیگر است پس در بنی نمره حکم است پس نقل میکنند حرکت نمره بسوی سکن و حذف میکنند
اعم از آنکه سکن حرف علت باشد یا حرف صحیح یعنی و مانند ابواب بفتح نمره و فتح هم و نمره
و فتح و او و فتح و نمره یا نختان و سکون و او و مثلش ابواب بفتح نمره و سکون و او و
و ابواب نام سنجبر است که امراض و الالم بسیار هر که در و چون اوجاع در مقام اشد کثرت فرود

گفته است حال آنکه جائز نیست استعمال اصل مکرر از برای ضرورت شعوبه برای مضارع برای است اصلش نوی
 بر وزن منع یا الف تشدید و بری اصلش بری بر وزن یمنح مخممه که با قبل داده و حذف کرده و بر یکا
 و بار با الف بدل کرده و بری شده و بنده بضم و او هم و سکون همزه و یا تخنن از دیدن چشم و درشتن و
 متقدی بسوی دو معنای بسیار میگویند ای العره یعنی دیدار او را و او را عالمای علی غیر ذلک است او را
 و انا و صاحب علم آری نامی معلوم فعل اصلش بر وزن اکرع حرکت همزه که با قبل داده و حذف
 کرده و آری شده و بار با الف بدل بری مضارع آری اصلش بر وزن بکرع کسره همزه که با قبل
 داده و حذف کرده و مخممه یا و او را بوسطه نقالت ساقط کردند و الوه تکسره همزه اول دفع دوم
 بر وزن مخالف بنای و انای بنیگی بخلاف بنای یفصح و سکون نون و مد همزه که اصلش
 بنادوی بود یفصح همزه و انای یفصح همزه و سکون نون و مد همزه اصلش انای یفحات و سکون نون
 معلوم فعل و مینی یا بضم و سکون نون و کسره همزه اصلش مینی یا بضم و مد مضارع معلوم فعل درین
 صیغهای همزه ارجحه عدم گفته است حال بر چهار قیمت نامی یا بفتح و درشتن میگویند یا بفتح و ثابت و مد
 ای بفتح و اناده دور کردن و کثرت سبیل لله فربک و بسیار است حذف همزه بعد نقل حرکتش
 درین یفصح سین همزه که هم حاضر است از باب منع و درشتن شال از برای بودن دو همزه درین کلمه یکی
 وصل و دیگر همزه اصل کائنات استعمال و چون همزه دوم حذف کرده و همزه اول نیز حذف کرده و در نتیجه استغ
 از و واو اوقف علی المنطوقه و وقف بمقتضی الوقف بعد التخفیف همزه
 وقف کرده شود بر همزه که در طرف و کناره واقع شده است وقف کرده شود موافق مقتضای وقف
 بعد تخفیف همزه این کلام شمر و عنایت در بیان آنکه همزه منطوقه حکمش در تخفیف حال وصل محو حکم
 اولت در حال وقف یعنی اول عمل باید کرد موافق مقتضای تخفیف اگر همزه موصول باشد و بعد از
 وقف باید کرد چنانکه مقتضای وقف است در آئین او و آن سکون است یا دوم یا ششم یا هفتم

بطا و را به همین و تا اسم فاعل نوشت از طرف که در طرف رفتن است بخسین و در نیمه نورانی گفته
 مس غر و نت غیر کشیدن کنه کیت فیجی بی فی حد الحطب و بری و مقوف السكون
 و الروم و الاستحمام پس میاید یعنی حاصل از نه الحطب سکون یا و نیمه در روم و شمام
 هر سه بواسطه آنکه در نه الحطب و قتیله تخفیف کنی نیمه را بر تقدیر حدس بنقل حرکت تا قبل و صرف
 الحطب و ضم با و معلوم شده است در و ف که هرگاه وقف کنند کلام را که آخرش مخموم می باشد جائز است
 در آن لکان اف و روم و شمام و بخسین در نه امیری و نه امقرو و نه ام که هرگاه تخفیف کردی نیمه را
 لعقب بیا و و او و ادغام حاصل شد بری و معروف بیا و او است تران مخمومان و در و ف بوضع
 بوسه است جز از سکون و روم و شمام در مثل این لفظ و که آنکشتی و سو و یجانی ششی
 مرفوع و مرفوع نقل کرده شود حرکت نیمه تا قبل و صرف کرده شود او ادغمت یا ادغام
 شود و آنکه در ششی و سو و تواند بود و حرکت نیمه تا قبل میاید و حذف کند و گویند ششی و سو و او
 که هر دو تخفیف اند و بعد از آن وقف کنند بر با و او و کم هر دو شد و اندر بر جائز است در این هر دو لفظ
 لکان و روم و شمام نیز که در اف هر دو و یا تخفیف مخموم است یا با است در مخموم و تخفیف مخموم
 شد در مخموم مخموم و نیز که پیش از قبل نیمه طرفه مخموم که متوقف علیها الف الا ان ما قبلها
 الف اذا وقف بالسكون وجب قبلها الف لکن آنکه بدیشیکه خبری که یعنی نیمه
 که پیش از الفست و متیکه وقف کرده شود سکون در بر است قبل نیمه بالف نشد و او مخموم
 و نشد و او نیمه و بعضی از نسخ آن بکون بالانی یا با و اتم شده اند از آن نقل نیز که ممکن نیست
 نیمه نقل حرکت طرف قبل نه ممکن است حذف نیز که معروف و فف سکون و تغذیه تسهیل
 و متغی است تسهیل یعنی کردن نیمه بین این است و غیر مشهور از برای سکون نیمه و سکون
 قبلش پس تعیین شد تخفیف نیمه با آنکه او را بالف قبل کنند و چون بالف قبل کنند صحیح نهند و

[illegible]

و در وقت بفتح را و هم نمره و سکون را و در وقت لبیا در این و مستندون جمع مستندین
 و در کس بر او سبب نهان بر وزن فعل یفتین جمع را بر سر بفتح نمره معلوم اند فحق و حو
 و اولی بنده و جل بفتح فظک در آن نمره مفتوح باشد و تملش مخوم تخفیف نمره با بدل او و او است
 و کلمات با و و مانند تیه بفتح فظک در آن نمره مفتوح باشد و تملش مخوم تخفیف نمره با بدل او و او است
 زیرا که او بگویند درین و در لفظ بین بین مستندون نزدیک و در حال مکه قبل او و هم است
 و این مستندون و هرگاه تغذیه شود در غایت نمره نمره تغذیه شد از بهر آنکه فرج است و حق
 مستندون و سبیل بین بین الشک و مستندون و سبیل بفتح فظک در آن نمره
 مخوم شد و تملش مخوم و نمره مخوم شد و تملش مخوم و تخفیف بین بین مستندون بفتح میان
 نمره و در فکله از نمره است لیکن مستندون میان نمره و او و سبیل میان نمره و او
 و قبل البعید و گفت که است بفتح فظک قابل اند با نمره تخفیف بین بین دور است که بین
 بین نمره است لیکن مستندون میان نمره و او و سبیل میان نمره و او و او را اول مستندون
 در میان مجبور و غیر و نمره مستندون نمره را یا محض میگردانند و در نمره سبیل و او محض
 بین حکیم عین صواب و محض غیر و نمره نمره است اندک لیسع صدید و الباقی بین بین الشک و
 و باقی نمره نمره است در بین بین مستندون و جاب و منشا و مسال و امده است نمره
 که بریم و سکون نون و سبیل و قلب نمره مفتوح که تملش مخوم است بلف و تملش مخوم
 عصا و جوب و تملش مخوم است بلف نمره مفتوح که تملش مخوم است بلف و آن نمره مستندون
 الواجب و صدک و امده است مانند الواجب حکیم و او بدل نمره مخوم که تملش مخوم است بلف و او بدل
 و تملش مخوم از بهر آنکه تخفیف این نمره در حال وصل بین بین است و لفظ آن قبل وصل
 که در جی که در نمره عبد الله این نمره و منع شد است بر تملش مخوم تخفیف میگردانند و او

بنده

یتسجج راسد بالفحو واجی فعلی القیاس واما لفظ ورجی که در شجج راجع است
 بس ورجیست از این که نمره ورجی در ضمیر است برای برای و قف کن شد و تابش کن سر بس
 بدل کردند بنیان بر قیاس است مفعول بالفحو مفعول مذکور در متن نیست و لولا هم لکن
 کحوت بجای سویی بی نظیم لغات ورجی و کنت اذن فرمود بقاع لوبا بفتح و سکون و او
 کنت و خبر مفعول واحد ب ب بصر حوت بضم حاء مفعول و سکون و او ما هرگز جتان با یک سر و ج بفتح
 با مفعول و سکون حاء مفعول و سکون و او ما هرگز جتان با یک سر و ج بفتح
 مع و سکون هم و او مفعول و ب ب بصر حوت بضم حاء مفعول و سکون و او ما هرگز جتان با یک سر و ج بفتح
 بفتحین نمره و ذال محبة نشد بدل لام هم نفعول فاعل که معنی خوار است و او و ما و ذال
 و ذال مفعول و ب ب بصر حوت بضم حاء مفعول و سکون و او ما هرگز جتان با یک سر و ج بفتح
 مضارع معلوم غایب است از و را و بفتح و سکون نمره و ب بصر حوت بضم حاء مفعول و سکون و او ما هرگز جتان با یک سر و ج بفتح
 که بدل از غیر آن است و سکون که منت است را بر کنند ورجی حکیم گوینده بس معنی هر دو
 انت که اگر نبردند این هر آینه مبدوم نشد و هرگز در باب که بر همه و غایب است و ظاهر
 و زنا بر اب و اب که سخت تارک است و بودم خود را در این زمین نمود که میگوید که او را گوینده
 است خلاف السبوه حذف یک فاعلی مفعول فعل محذوف است ای بی لاف
 محذوف یعنی لغت مکتبه قول است بی مخالف که درین سبوه را و جمعی که تابعد او اند
 این بیت در خففت و انت کرده اند و التزموا اخذ و کل شئ علی عین
 للکثرة و در زم گرفته اند قوم حذف نمره در خففت و ذال و مجتن که ام حاضر از باب
 تصرف و بمفعول الفاء و همچنین کل بر غیر قیاس از جهت کثرت استعمال اصل خدا و خدا و در
 دوم را حذف کردند برای کثرت استعمال و نمره اول برای استغناء و عدم احتیاج و اصل کل

اول کل بود بر طرف حذف با فتح که رفتن اهل بالفتح خواندن و هر کس بلفظ غیر میوه بیستم بکس هم نشان
 که علم از نو گرفت و قالوا امر و هو افسح من اوجی و گفتند هر که حاضر است از باب الفتح
 بر سوال حذف و مثل حذف میوه و نیست حذف او لازم از جهت عدم کثرت و مفتح نیست از او و بر قلب
 میوه دوم بود بر قیاس چنانکه میگوشت و هرگاه در کثرت بگذرد کل غیر است حکم او را منوط است
 پس در او هم و هر مرد و بخوبی که در اندام در است و امر افسح است از او و بر طرف نقل میوه و اما و امر
 فافتح من و اما و امر بعد میوه مخدوف و نیست وصل و او و غیر آن تعجب نیست از او و امر و عطف
 و این در غیری اعادة میوه زیرا که مستغنی میشوند از میوه و وصل پس نقل لازم نمی آید و در مصنف مجید است
 و اما اینها که با الصلوة یعنی و اگر کن ای قومه تابعان خود را بنماز و این بحث را مصنف در بنی ذکر کرده
 مناسب آن بود که در بحث دوم میوه میگوید از جهت اینکه با فتح وصال و در بعضی وصال مناسب دارد و در
 آنکه مخفی است این خلاف قیاس است و اذا اخفف باب حمزة الاحسن قیاساً حمزة ^{الهم}
 اکثر و هرگاه سبک کرده شود باب میوه الاحسن یعنی هر میوه که واقع است بعد لام تعریف که نیست
 بعد میوه و وصل پس میوه لام یعنی میوه و وصل نیست است و در کتب میگوشت که حرکت میوه که
 بما قبل نقل میکند پیش است که در بعضی میوه که هرگاه نقل کنند حرکت میوه میوه لام تعریف
 ایا حرکت لام معتبر میباشد یا معتبر نیست پس اگر معتبر نیست چنانکه در باب اکثر است فیقال
 الحمر یک گفته میشود و الحمر بفتحین میوه و لام و سکون حروف میوه و نسبت میوه و وصل پس لام در حکم
 سکون است و در اصل الاحسن بعد میوه میوه تا بما قبل دارند و حذف کردند و اگر حرکت لام معتبر باشد
 گفته میشود و الحمر بفتح لام و سکون حروف میوه و حذف میوه از جهت استغنی از و حرکت لام و عیناً
 گفته است بیک حرکت چون در لم یکن الذین و اعاده و او مخدوف زیرا که لام تعریف با هم کاف
 مشدده است لفظاً برای آنکه یک حرکت و معنی از میوه را که مدلول مدخول تغییر داده است از تنگی

بسوی لغزوف و قیاسه لام کالجزیه است حرکت منقوله من درید که پیش است و علی الاکثر قبل
 الحرف الفون و خطیه حذف الیا و بنا بر مذکور که گفته است وقت الضال ص ۳۶۰ من لم یفج نون و من لم یفج
 لام لم یفج لام و قیاسه سبیل که در گذشته است که لام کال کن است پس اگر نون را حرکت ندیده
 التقاب کین لازم آید و بر مذکور که گفته شده است خطی یکسره فاع و فتح لام و سکون حاد و حذف
 یافو حاره در فی الاحرار برای التقاب کین بود بطه الکه لام در حکم کین است و اما بر مذکور
 گفته میشود من لم یفج نون و فی الحرف ثبات یا از جهت اعتبار حرکت لام و علی الاقل
 عا د ل و لی مبهمة کما است قراوة البوحر و نافع عاد ل و لی در عا د ان الاو لی یعنی غیر
 که در حذای عا د ثنین را توضیح این مطلب است که قیاس لغزوف بیشتر چنین است که نقل کردند
 حرکت نموده اولی بسوی لام ال و حذف کردند و حرکت دادند نون تنوین را و گفتند عا د ل و لی
 زیرا که تنوین نون کین است و لام تغزوف در حکم کین پس و همیشه که تنوین برای التقاب
 التقاب کین و اما بر لغزوف قبل اعتبار حرکت لام کردند و حرکت دادند نون را و حرکت عا د ل و لی
 پس ال کردند نون را با لام و ادغام کردند لام را در لام و گفتند عا د ل و لی بفتح و ال و تشدید
 ضمیر و لم یقولوا اسئل و لا اقل لاتحاد الکلمة است و است بسوی جواب
 سوال معترضه بیشتر است که شما در اسئل و اقل حرکت نموده بسوی بن و حرکت و اول بسوی
 که منقول است اعتبار کردند و با اعتبار انحراف حرکت عارضی نموده را حذف کردند تا الکه در وجه اعتبار کردند
 و جواز است که منگفتند اسئل و لا اقل ثبات نموده وصل بر لغزوف اکثر از برای یکی شدن کلمه
 اینی بخلاف الحرف زیرا که حرفی که منقول است بسوی وی حرکت و آن لام تغزوف است غیر حرف لفظی که
 منقول شده است از و حرکت و آن نموده است و از برای الکه بن الف کثیر استعمال اند و الکه
 فی کلمة ان سکنت النافیه و جب قبلها کاهه رنعت منصف ازین یک نموده

کرد در بیان دو نمبره یک گفت و دو نمبره اگر باشند در یک واحد است کن باشد نمبر دوم و در نتیجه اول
 که در دو نمبره دوم با جفتی که در جفت است نمبره اول است از جهت که این است اجتماع دو نمبره با دشواری تلفظ
 بقای سکن حاصل نمی آید که هرگاه در یک نمبره جمع شوند و اول متحرک باشد و دوم سکن
 اگر اول مفتوح باشد نمبره دوم را سکن کنند و اگر مکتوب باشد یا اگر مفروق باشد بود این تبدیل بطریق
 و جویست که کادیم همچو آدم گفتش و دوم بدو نمبره اول از جهت و دوم فاء الفول مشتق از او
 بالعم که در یک کلام کون است نمبره دوم را با الف بدل کردند و این سخن بر لغوی است و نیست
 که ادم ج را باشد و اصح آنست که ادم اسم مجرب باشد رضا که جار الف مجتبی در کثرت گفته است
 و در اصل اوست بود و حاضر است از باب ضرب و همچو الفاء فاضل می یعنی بیان نمبره دوم بود و بدل کردند
 و در اصل او من بود و از ایمان که گذشت نمبره دوم بود و بدل کردند و در بعضی از نسخ و او عطف
 بالای ایت و او من و انفع شده و لیس اجمعه لانه فاعل و نبت ابو جلد نمبره و منجم
 و او هم از قبیل آدم که در دو نمبره جمع شده باشند و دوم سکن بود و بدل کنند باشد با الف زیرا که در
 آخر وزن فاعل است ماضی معلوم باب مفاعله همچو مضارب بس الف را باید باشد نه مبدل از نمبره لاء فعل
 و فعل است ماضی افعال چون اکرم با اجتماع دو نمبره اول مفتوح و دوم سکن و ابدال دوم با الف لنبق
 یو اوجی و از جهت ثابت شدن یو اوج در مضارع او و الف مضارع او بود و در مضارع او بود و در مضارع او بود
 خبری که گفته او را در آنکه افعال است نه فعل این دو بیت است و در بیت قول مضاف است که میگوید
 و لکث ثلث عیان بود و لا یستقیم مضارع افعاله فاعله و الا فاعل غرضه و منفع او بسکن
 و او ای در هر دو بیت برای توقف و لالت با نفع و الکره راه نمودن ثلاث مفعول استقامه نفع
 و از نشدن و لا یستقیم مضارع غایب است از و غرضه عین جمله و نشد بذا و مع ای فل یعنی که است منع
 غایب موشن از منع با نفع که بار و نشن است یعنی دلیل او دم است و دلیل او دم را بر آنکه یو اوج هم اول

و کسر یوم مستقیم نباشد که مضارع او بود یعنی فعل که کسر است و دوم انکه افعال کسری است و کسر یوم انکه
او یعنی فاعل منع میکند او یعنی فعل المضارع این مطلب است که مصنف به دلیل کرده است که
او فاعل است اول انکه آمده است او اجاره و اگر او فاعل باشد مصدر او بر وزن فاعله کسر اول باشد
زیرا که فاعله مصدر فاعل است نه فعل دوم انکه گفته اند در او اجاره و اگر او فاعل باشد باید که مصدر
اجاره بودی کسر یوم انکه ثابت شده است او بود و پس او فاعل است و صحت او فاعل منع میکند
او فاعل را و فیه نظر از جهت جواز است که او فاعل و مصدر او اجاره باشد و مصدر فاعله
اجاره و قول مصنف که الا فاعل غیر ممنوع است زیرا که صاحب کتاب حکم کرده است اجازت المرافعة البغی
نفسها بجار یعنی گویا داد زن از این من خود را گویا دادنی یعنی نفی با و سوخته و کسر غین محم
و نه بیاختاری فاشته و محمده الی انکه معنی اعطی یعنی بخشیدنی تراض فعل است نه فاعل فراض در اینجا
که اجازت الی انکه بیاختاری گویا دادم چهار بار ارض است که او با این معنی مشترک است و در فاعل
و مضارع او بود و موارده مصدر اول است و در جای مصدر فاعله و ان تحوکت و ساکن ما قبلها
کسائی ثبتت عطف است بر قول او ان سکنت التائید یعنی و اگر متحرک باشد نمره دوم ساکن باشد
ما قبل او چو ساکن نقیض بین سین نهاده و نشد بر و نمره که حدش سیال بود بسکون نمره اول و فتح
نمره دوم ثابت شد نمره دوم و او غام کرده شود نمره اول و در زیر که ممکن نیست تخفیف اول
از برای فرق کردن میان این نمره و میان نمره که در موضع لام میباشد چنانکه باید بین این نمره
تواند که از برای نمره قریب الف بیکد و دو لازم میکرد و التماس کین و لایین بین غرضها پس از چه سکون
نمره اول و تخفیف کثیف نمیتوان کرد از این که معلوم شود که فعال شده است با فاعل تخفیف ثبت ماضی معلوم
مشت غایب از باب نفیر سال پس از این و ساکن شده و ان تحوکت و تحوکن ما قبلها فاعله
و حقیقت التائید یا ان انکس ما قبلها و از تحوکت نمره دوم و متحرک باشد ما قبل او

یا را بنویسند و در میان جمع قید کنند خط و دو بند و بنده دوم را از جمله کلمات قبل بیاورد
کردن خطانی شد و این صورت اجماع و بنده است و خواهد آمد در بحث اعلان که بنده که بعد
باب یک بعد واقع شود و بعد او باشد و مفرد او چنین بنویسد آن بنده را با مفتوح و بار
بالف پس کرد خطای و قید کرد مصنف تقدیر را با صلی زیرا که خطانی تقدیم نموده بر یا خطانی تقدیر
دارد اما تقدیر صلی نیست بلکه تقدیر او اصلی خطای و بنده است و در تحقیق این تقدیر نیز تقدیر اصلا
نیست بلکه تقدیر صلی خطانی است تقدیم با بنده هرگاه که خطای و بنده است به نسبت بسوی خطانی هر
پیش از این تقدیر بر مذکور است به نسبت نسبت رنگ خطای و بنده که دم خرد این بنده
بعینه و اگر دم و اگر دم خلافاً للخلیل می گفت میگوید قول سابق می گفت کرد و در تحلیل
از این که تحلیل موقوف در دارد و آنکه اصل خطای خطانی تقدیم با بنده است اما میگوید که
را بر با مقدم کردن یکیش خطای و می بر وزن فاعلی و بعد از آنکه گفته شد و مذکور است
اقبل واضح است بواسطه آنکه منقول است از عرب موقوف بعینه اللهم اعف عني خطای بعینه ای خطای
بیا مزمز آن یا را تخفیف و بنده تقدیر باین و اگر خطای معقول باشد خطای که خلیل میگوید بنده قول
عرب و صبی و قد صح السهل في الجوامية و التحقيق اعرف من قول بخوان که
و حسب است قلب بنده دوم بیا اگر ما قبلش میگوید با خودش میگوید بعینه و تحقیق صحیح است
از قرآن و نیز بنده دوم باین در مانند الیه و تحقیق صحیح شده است بقا و بنده دوم
قول و اولی از قول نجاه از برای استماع از تفاوت و ممکن است که جواب داد شود با کلمه مراد
خوایان است که قلب بنده بیایست است و می گفت اوست ذات که یاد کرده میشود و الفاظ و کلمات
برای قیاس نباید کرد و این منافات ندارد زیرا که در قراءت سبع افع تنوید از برای آنکه
جائز است که الف و میس باشد و می گفت احتمال باشد و مثل این معقول است و در کلام فصیح

و در حق است و نخاع است و در است قسم ساخته اند یکی مخاف قیاس و دیگری الف استعمال نقطه
 و دیگری مخاف استعمال نقطه و این دو مقبول اند و سیوم مخاف قیاس استعمال و این قسم در دو
 و الزم فی باب او کرم حذف الثانیة و حملت علیها اخواته اعراض و این
 بر قول نخاع که گفتند و حبیب قلب پنجم دوم نو او اگر پنجم و ما تبیل پنجم مکتوب باشد یعنی لازم
 گفته اند است و در باب او کرم مخوف پنجم دوم و عمل کرده اند که او کرم مثال او حاصل
 سوال است که اگر مخاف معلوم است و احد است و اصلش او کرم یا در پنجم منقوصه زیرا که حرف
 و حرف مضارع می باشد و غیر از زیادت حرف مضارع و هرگاه ما خبر او اگر است و حبیب که اصلش
 او کرم باشد و بعد از اجتماع دو پنجم در جمله کنیز الاستعمال کرده اند که پس حذف کردند پنجم دوم
 را حذف لازم و دوم را بنا بر آنچه هر کردند که نقل از وینش بر شده بود و این اصل کردند
 اخوات و نظایر او را که میگویم و میگویم و میگویم و میگویم و میگویم و میگویم و میگویم و میگویم
 نظایر آنست که قول نویسان منقوص است مثل اکرم و ممکن است که جواب داده شود با آنکه
 در اخاع است که قیاس منقصر قلب است اما استعمال و اگر مخاف قیاس است فی الشوی جان
 یعنی درین متن بغیر تیغ جوابین است پنهان و غریب و قد التزم قبلها مفتوحة
 مفتوحة فی باب مطایا و تحقیق لازم که گفته اند بدل کردن پنجم در حالی که تنها است
 بنا منقوصه در باب مطایا بفتح میم و طاء و همزة جمع مطایا بفتح و که تا و نشدند یا تخلف است و این
 در اصراع است مطایا بارکی و باره و بارکی است تا قیاس است در آمد سر خم بارکی میگویند
 که در یکبارگی اصل مطایا مشتق از شرط بفتح که سرعت و شتاب است در سیر و او را بنا
 کردند و گفت مطایمی یا در و یا و بعد از آن با ثنی که بعد الف جمع بود پنجم بدل کردند
 قبایل شد مطایمی تقدیم پنجم بر بار و کران و نشدند یا را بعد که که بر پنجم است پس بدل کردند

کسر در الفچه و بار با الف مثل عداری بعین نموده و ذال شجبه و را و هاء جمع عند را با الفچه که زن
 بگو و دو شنبه است بگشت مطا و ابد و الف و نموده و درین اثبات و گویند که سه الفچه و هر فرد را
 بیا بدل کردن مطا و و من خطایا علی القولین و از قبیل التزام قب نموده و هر دو است
 بنا منقو خطایا بر دو قول یعنی قول سبویه و خلیل اما بر قول سبویه و خلیل بنا بر آنکه قول نقلی
 نموده تا این بنا بگوید خطایا نموده و بعد او با و بر فرقیست لیل از هر آنکه مقدم میکنند نموده برینا بی
 اجتماع دو نموده پس بگوید خطایا نموده و بعد او با و عمل بعد از اثبات هر کوش و فی حکایتین
بحوزن تحقیقهما و تخفیفهما و تخفیف احدیهما علی قیاسها
 عطف است بر قول مصنف فی کلمه اینجا که گفته است و این نشان فی کلمه یعنی و دو نموده که در دو یک باشد
 جائز می باشد اثبات هر دو و سبک کردن هر دو و سبک کردن یکی از دو نموده بر قیاس معلوم
 و تحقیق از حذف و ثقیب سبیل حاصل است که چون دو نموده در دو یک جمع شوند از است ابقا
 هر دو بد تغییر بر سبب اتم اجتماع هر دو و عارضی است و آن کرده است از نقل او تخفیف هر دو نیز از
 از هر نقل بسبب اجتماع هر دو و تخفیف یکی از آن دو نیز جائز است و بعد از آن از حذف کرده اند ابو عمر
 اختیار کرده است تخفیف نموده اول زیرا که نقل از اجتماع او بهم رسیده است و خلیل اختیار کرده است تخفیف
 نموده اول زیرا که نقل از اجتماع او بهم رسیده است و خلیل اختیار کرده است تخفیف نموده دوم زیرا که اتم
 نقل نزدیک ثانی پیدا شده است پس تخفیف قبل حصول نقل نمیتوان کرد و دانسته باشد که چون دو
 نموده جمع شوند هر دو را خواهند مخفف سازند و وجه است یکی آنکه نموده اول مخفف سازند و موافق
 اقتضا و قیاس تخفیف وقت اجتماع دو نموده ثانی آنکه هر دو را مخفف سازند موافق مقتضا
 تخفیف هر دو چون اگر تنها باشند تحقیق بجای نموده و ذوق است کردن تخفیف بجای و ذوق
 کردن تجنیس خطرات چنانکه پند و بند درین بیت حکیم خاقانی به بند و هر چه ماندی بجز پند و بند

که طوطی از پی این پند شد زبند و جانی نخواست الی الواو ایضا فی الثانیة
 و اده است در مانند و الیه یزید فی ثانیة الی هراط مستقیم یعنی خدای بهایت میکند کسی که بخوابد
 طرف راه است و او نیز در نمره دوم یعنی دوم در جای که دو نمره در دو کلمه هیچ نخواند و در حرکت
 مختلف شبنم نبات و تخفیف با بدل نمره دوم نوا و نیز اده است مثل ن و ک و ج و ج و ی ^{البقیة}
 حذف احدیها و قلب الثانیة کال کنه و اده است در دو نمره که منتفی اند در دو ک حذف یکی
 از آن دو و بدل کردن نمره دوم بحرفی که از جنس حرکت و قبل نمره است چون نمره س که در یک
 کلمه اند دوم و ایت و او متن بس و ج و ا ط س ه ما قلب میکنی نمره دوم را با الف و در ضم نفا و
 هم به دور بر او و لیک نوا و نفا و یک س و ف و مایه و سکون لام و عاف جانب مقابل یک س
 نمره و نون او را بدو بدل و را و یملین و نمره دو و یک س مضارع معلوم است از باب یفتح الیک
 ما یضم و او مکتوبه مفعول و نمره لب الف مفعول عقب لام آن گروه الاعلال تغییر حرف العنة
 للتخفیف الاعلال تغییر حرف علت است از برای سبک کردن لفظ الاعلال یعنی مله و لغت
 بجا آوردن است تغییر بنین بحر و و یا تخانی ارجاع خود کرد بنین و بوجه الحذف و
 القلب و الاسکان و جمع میکنند الاعلال را سه قسم یکی حذف و آن بفتح ضمه و سکون
 و آن میخ و فاعل و ضن است دوم قلب و آن بفتح قاف و سکون لام بر ک و ا س ن و با ک و نه
 کردن است و مراد از و بدل کردن است سیوم سکات و آن با یک و سکون سین نه سکن کردن
 و حروفه الالف والواو والیا و حروفه الاعلال است الف و واو و ی و جمع در لفظ
 در لفظ و ای و ای بر آن بس هر آن و ای که بود می پرت و خ و ا و ای بس بر آنی که با و خ و
 شوند از می سرخ و کسبیه شوند و این حروف را بنام این حروف الاعلال گویند که در این تغییرات
 بسیار واقع میشود و بعضی نمره را از جمله تغییر و در حروف علت شده اند و اکثری نشمرده اند

[illegible]

تقدست عیناً علی الی الای و مختلف شده اند و او را یاد در آنکه برستیکه و او پیش نرفته است
در حالیکه عین الفعل شده به یاد در حالیکه لام الفعل باشد مانند طویت یا یجوز یعنی تعیدم بخلاف
بخلاف عکس یعنی مقدم شده است یا در حالیکه عین الفعل شده و او در حالیکه لام الفعل باشد
بواسطه آنکه به صورت واقع نمیکرد و در غیر نظر از این که در حقیقت با عین است و او لام و یا بر او دم
شده است و به اینست مضف میگوید و او و حیوا بدل عن یلوه و او حیوان بغضین بدل
از یازده که صفت حیوان است و باعث شده است نوم را برین توجه عدم نظیر تقدیم با عین به
و او لام در کلام استغناء و تکلیس حیوان است و صایا بواسطه آنکه یا بحرکت و یا قبلش مفتوح
اما این بار از آنکه لغایه اشتند تا مطابق ماول باشد و حرکت حیوان که در حوالان بغضین صیم و او
و مختلفان بغضین فاعله و فاعله که طبعین است و در حین با دو جنبیدن علم و
مانند است اما چون اجتماع دو منجی نس مکره بود یا دو م را بواو بدل کردند اول از این که تغیر
در آخر بهر میشد و ان الیا و دعت فاعله حیوانی بین و فاعله و لام فی یدیت و غیر
مختلف شده اند و او را یاد در آنکه برستیکه یا واقع شده است با و فاعله در یدیت یا تحقیق
و او ال میگوید سکون یا تحقیق ای لغت یعنی لغت و او دم و لغت یا لکست و نیکی است و ناز و
و لغت رس و آنچه کرده شود از لکوی در حق کسی بخلاف لکوه و بخلاف و او که او میگز و
واقع شده است و فاعله لام نیز واقع شده است الا فی اول علی الاصح مکر در لفظ اول
بر طریقی اصح که اصل او و او و او و او و بعضی از نسخ لفظ اول محلی ملام است و حال اول در
اوایل مفضل نم یافت هر چه آن نمایند لایک بود و الا فی الواو علی وجه دیگر در لفظ
و او بر یک طرز یعنی بر آن طرز که پیش و و باشد بدانکه خشن گفته است که او در اصل و و
بود است و او و او متوسط را با لف بدل کردند و او شد و بعضی گویند و او در اصل وی و

وہ بھی کہا

بنوعی در بیان دو واد اول صورت نیز که واد برانی بی شته باشد و عین او را قلب گویند
 نه لام او را از جهت که این جمع دو حرف متحرک در اول کلام و ان الیا وقعت فاعل و عینا
 و لامها فی منت خلاف الواو و مختلف شده اند و او و یا و را که بر تکیه یا واقع شده است
 و عین و لام در سبب که فاعل متکلم و احد متغیر است ای کسب الیا یعنی نخست حرف را بخلاف واد که فاعل
 و عین و لام واقع شده است الای الواو و علی وجهی که در لغت و او بر یک طریق است
 کسب که قابل است یا آنکه صفت است و او است و آن بخش است و گذشت و الفاق قلب الواو و حرفة
 لغز و ها و فاعل کرده شود و او بنزد بدل لام یعنی الی و او فاعل و وقع شود و واجب است
 ابدال او بنزد فی نحو و اصل و او یصل و الاول در آنند و اصل نفع نیزه و اصل
 میگو که در اصل و او اصل بود جمع تکریر و اصل و آن بجزی پیوسته و پیوسته کننده را کونیه و او یصل
 بالضم و فتح دوم و کسره چهارم تصغیر و اصل اصلش و او یصل بالضم و فتح دوم و سکون سوم و کسره
 چهارم تصغیر و اول بضم نیزه و فتح و او جمع اولی بضم نیزه و الف و کسره مونث اول است اصلش
 اول بضم و فتح دوم عشتقم بلند مرتبه چون او را اول است خاکسته و جود و اسنور اول است بر او
 صد و اربع که بر و مرا بیا در سینه اسنور شمع شب فروزه اول است اذ التحرکت التانیة و تکیه
 متحرک شد و او دوم یعنی ابدال و او اول از دو و او یا بنزد بر تقدیر است که و او فاعلی متحرک بود
 در کن بخلاف و وری بضم و او اول و سکون دوم و کسره و او یصل که فاعلی مجهول است
 از باب مفاعله و لعطف مفروق تصریفه واری باری مواراة و مواراة پنهان کردن است و او
 پاشیده شد و درین مایه که در مصحف مجید واقع شده است و او اول بنزد بدل بنزد نیزه که و او
 دوم ساکن است اصلش واری بالف آخر چون خوانند مجهول کنند و او را فاعل دادند و ایا
 الف از جهت فاعله مقبل و او شد یکشت و وری و جواز فی نحو جوه و واری

در غیر صرف است بر سطح علمیت و تائید معنوی و غیره بول اول اظهار روشن است از بهر آنکه تسمیه است
از وجهها و رفع تسمیه مانند لیل و لیل که با ف مدوده زمان سیاق اسم را گویند و نام حقیقه همچون
و تقلبان تا و فی نحو انعقد و انقضی بدل کرده میشود و او و یا تا و مانند اند که و او و
و آن که برای است حاصل سخن است که اگر و او و یا فاعل در باب فاعل واقع شوند و بدل از جمله باشند
آن و او و یا تا بدل کنند و اما در نام مثل انقضی و انعقد و او و یا تا بدل کردند و اما در نام
اتحاد و عده کردن و وعده پذیرفتن و است در اصل تیسر بود یا را تا بدل کردند و اما در نام
کنز اللفظ است این و است از سرگشتن و اعراض از بخش کردن و بعضی معنی را با حق نوشتند بخلاف
این صراحت و او و یا بدل که همیشه از بدل بود و هر دو بجهت اجتماع بهترین نمونه دوم برای است و یا تا
بدل کردند و نیز شد و این یا را تا بدل کنند از بهر آنکه این یا غایت و نیز بدل اصل این ملکه و یا
کوئی و نیز بدل و او و عطف شد و او نیز از بدل پسند است و از اراد در این پسند است و منقطع
کوئی قطب الحارفتن است و شرف الدین بابی بنی بیتی فرموده اند سیم را قبله آنچه که سیم است همه را کعبه
در سنه ۱۰۰۰ و فیه قطره که در آنجا و که همیشه است و او و یا تا بدل کرده اند و یا را تا و او
انعام در کنز اللفظ است این و است از و تا و کنان است و مصدر باب فاعل که را که گوئیم درین کلام چون
کنز اللفظ است نمونه و یا را تا بدل کردند و یا را تا در نام و بعد از آن هرگاه بسیار است و یا تا
و فیه که در سبوی آنکه او و است تا و در فعل و گفتن و گفتن و یا را که گوئیم و او و یا تا و است
مکسور و یا را تا بدل کردند و یا تا و میعاد و نیزان و نظایر آن گوئیم و او و یا تا بر آن بدل کردند که در
و او غایت چون نمونه در درج کلام قطره شود که نیز است قطره شود و یا تا گفته اند قرین خواهد که و او
نقد را کن که عارض آنکه و است بدل یا کنند زین در و تو را که را که است و یا تا
قرین و یا تا و او و یا تا که غایت و است با ش که قلب و او و یا تا چون انقضی و یا تا

[illegible]